

اسطوره‌ها و بنیان‌های اندیشه سیاسی یهود^۱

عبدالله شهبازی

- تشکر می‌کنیم از آقای شهبازی که در این گفتگو شرکت کردند. اجازه دهید اولین سؤال را مطرح کنم. چه شد که مسئله زرسالاران یهودی برایتان جالب شد و کار را در این زمینه شروع کردید؟

شهبازی: من هم تشکر می‌کنم که محبت کردید و تشریف آوردید. علاقه من به این مسئله از کتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* شروع شد. در حوالی سال ۱۳۶۹ بر روی این کتاب کار می‌کردم و مطالبی تهیه می‌کردم که به‌عنوان جلد دوم کتاب فوق منتشر شد با عنوان فرعی "جستارهایی از تاریخ معاصر ایران". اگر کتاب را خوانده باشید، مسئله مهم و جدید آن بیان نقش ریپورترها (اردشیر جی و پسرش شاپور جی) در تاریخ معاصر ایران است که قبلاً کاملاً ناشناخته بود. مسئله ریپورترها به‌علت اهمیتش تمام ذهن و علاقه من را به خود مشغول کرد و به‌دنبال ریشه‌ابی آن رفتم. می‌خواستم بدانم آنچه که را می‌دیدم در پشت این پدر و سرزنش و چه علتی است که از این سبب شد که اردشیر آن نفس بزرگ را در تاسیس حکومت پهلوی ایفا کند. در وهله اول، خوب، روشن بود که اردشیر ریپورتر رئیس شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران است. ولی این همه مسئله نبود. به‌عینه می‌دیدم که اردشیر علائق شخصی خاص خود را داشت و در واقع او یک کارگزار صرف و مجری اوامر دستگاه اطلاعاتی انگلیس نبود بلکه بنوبه خود در ایجاد علاقه در انگلیسی‌ها نسبت به خلع قاجاریه و تأسیس سلطنت پهلوی

۱. پژوهش صهیونیت، کتاب دوم، تهران: مرکز مطالعات فلسطین، ۱۳۸۱، صص ۴۳۳-۴۹۶.

بسیار تأثیر داشت. این علایق از کجا می‌آمد؟ از آنجا که اردشیر ریپورتر از زرتشتیان هند بود و به‌عنوان نماینده پارسیان هند در ایران حضور داشت، در بررسی خود به پدیده‌ای به‌نام الیگارشی پارسی رسیدم.

الیگارشی پارسی و ایران

پارسیان یک طایفه کوچک زرتشتی ساکن غرب شبه‌قاره هند هستند. در درون این طایفه، که در جریان سفر خود به بمبئی آن‌ها را از نزدیک دیده‌ام و اکثرشان مردم متوسط و زحمتکشی هستند، یک اقلیت بسیار ثروتمند وجود دارد که از قرن هیجدهم به‌طور عمده در شهر بمبئی مستقر بودند و در دستگاه استعماری بریتانیا بسیار قدرت داشتند. آن‌ها همه‌کاره شهر بمبئی بودند. توجه کنیم که در دوران استعماری، بمبئی از نظر اهمیت سیاسی و اقتصادی و میزان جمعیت دومین شهر امپراتوری بریتانیا بود. اولی لندن بود و دومی بمبئی. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بمبئی پایتخت امپراتوری بریتانیا در منطقه‌ای بزرگ به‌شمار می‌رفت که از سمت شرق دولت‌های محلی مرکز و غرب شبه‌قاره هند را دربرمی‌گرفت و از سمت غرب به مصر و حبشه و سودان و قاره آفریقا می‌رسید. در این دوران، سرزمین‌های ایران و بین‌النهرین (عراق کنونی) و شبه‌جزیره عربستان و افغانستان و آسیای میانه در حوزه مسئولیت و نظارت حکومت بمبئی بودند.

در بمبئی قدرت اصلی در دست گروهی منسجم از ثروتمندان پارسی بود و بسیاری از مأموران سیاسی و اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در سایر مناطق یا منتخب آن‌ها بودند و یا در رابطه نزدیک با آن‌ها قرار داشتند. مثلاً، این پارسیان، مثل اعضای خانواده‌های پتیت و خراس و عدن‌والا، نه تنها با عمان رابطه فعال تجاری داشتند بلکه بعضی از آن‌ها از طرف حکومت هند بریتانیا به‌عنوان مشاور امام مسقط عمل می‌کردند. سر هرمزجی عدن‌والا در اوایل قرن نوزدهم شخصیت بسیار متنفذی بود و همو بود که پس از تأسیس رسمی سلطنت پهلوی (آذر ۱۳۰۴ ش.)، در مرداد ۱۳۰۵ در رأس یک هیئت بزرگ پارسی برای تبریک به رضا شاه به ایران آمد. این سفر به ابتکار اردشیر ریپورتر صورت گرفته بود. در زنگبار هم وضع همینگونه بود و یک پارسی به‌نام بهمن جی مانکجی داروخان‌والا به‌عنوان مشاور سلطان زنگبار در این کشور مستقر بود و همه‌کاره سلطان به‌شمار می‌رفت و بعد از او دکتر فرامرزجی پستان‌جی در این مقام قرار گرفت که در عین حال استاد لژ فراماسونری زنگبار هم بود. در دولت‌های شبه‌قاره هند که به‌ظاهر مستقل بودند ولی به‌طور غیررسمی در تحت نظارت حکومت هند بریتانیا

قرار داشتند، باز این پارسیان به‌عنوان نمایندگان رسمی و غیررسمی بریتانیا فعال بودند. مثلاً در حیدرآباد دکن یکی از این پارسیان به‌نام داراب‌جی چنوی همه‌کاره نظام (حاکم) حیدرآباد بود و اعضای خاندان ویکاجی تمامی امور مالیه این دولت را در کنترل خود داشتند و به کمک بانک‌های خصوصی انگلیس حکومت حیدرآباد را به‌شدت بدهکار خود کرده بودند. در دولت‌های پونا و بارودا هم همین سیستم وجود داشت.

بخش عمده ثروت این الیگارشی پارسی از طریق تجارت تریاک قرن نوزدهم به‌دست آمده است و در این دوران آن‌ها شرکای مهم تجارت تریاک انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها و یهودی‌ها در شرق بودند. تجارت تریاک مهم‌ترین یا یکی از مهم‌ترین شاخه‌های اقتصاد جهانی در قرن نوزدهم بود و همین تجارت باعث شد که دو جنگ بزرگ میان قدرت‌های متحد اروپایی و چین، که قربانی اصلی این تجارت بود، رخ دهد که به «جنگ‌های تریاک» معروف است.

این الیگارشی پارسی بر اساس یک افسانه منظوم به‌نام قصه سنجان خود را از تبار اشراف و موبدان ساسانی می‌داند که گویا در زمان حمله اعراب به ایران برای حفظ عقاید و دین خود به غرب هند فرار کردند و کتاب‌های دینی خود را هم به هند بردند. سران این طایفه از اوایل قرن هیجدهم میلادی نه تنها با ایران ارتباطات گسترده داشتند بلکه در سرنوشت ایران نیز بسیار مؤثر بودند. در حمله خونین و شوم محمود افغان به ایران و اشغال اصفهان و انهدام دولت صفوی این طایفه نقش جدی داشت و فردی به‌نام نصرالله گبر نفر دوم قشون افغانه و سپهسالار محمود افغان بود. می‌دانیم که حمله محمود افغان به ایران مهم‌ترین حادثه‌ای است که سرنوشت تاریخی ایران را دگرگون کرد. در دوران جدید، اردشیر ریپورتر و پسرش، شاپور، نه تنها نمایندگان ایتلیجنس سرویس بریتانیا در ایران بودند بلکه نماینده این الیگارشی پارسی هم به‌شمار می‌رفتند. مثلاً، اردشیر ریپورتر در تهران نماینده کمپانی تاتا بود که به الیگارشی پارسی تعلق دارد و حتی امروز هم بزرگ‌ترین کمپانی هندوستان به‌شمار می‌رود.

از زمان حضور جدی استعمار بریتانیا در ایران تا جنگ دوم جهانی، این بمبئی بود که جایگاه اصلی را در عملیات سیاسی و اطلاعاتی و نظامی و اقتصادی بریتانیا در ایران داشت نه لندن. این اشتباه بزرگی است که مورخین ما مرتکب می‌شدند و در بررسی نقش استعمار بریتانیا در ایران توجه خود را به لندن متوجه می‌کردند. تا زمانی که من کار خود را شروع کردم تقریباً هیچ کس به نقش حکومت هند بریتانیا در تحولات ایران توجه جدی نکرده بود. من نشان دادم که کودتای ۱۲۹۹ طرح حکومت هند بریتانیا، به ریاست لرد ریدینگ، و سازمان اطلاعاتی آن در ایران، به ریاست اردشیر ریپورتر، بود

که وزارت خارجه انگلیس، به ریاست لرد کرزن، با آن مخالف بود و می‌خواست طرح خاص خود، قرارداد ۱۹۱۹، را تحقق بخشد. البته طرح کودتا در ایران از حمایت یک لابی بسیار مقتدر در دولت لندن برخوردار بود که هسته اصلی آن را شخص لویدجرج (نخست‌وزیر) و وینستون چرچیل (وزیر جنگ و بعد وزیر مستعمرات) و سر فیلیپ ساسون (منشی مخصوص لویدجرج) و ادوین مونتگ (وزیر امور هندوستان) و سر هربرت ساموئل و سایر اعضای لابی مقتدر صهیونیستی در دولت وقت انگلیس تشکیل می‌دادند.

وقتی که مسئله نقش بزرگ الیگارش‌ی پاریسی در تحولات تاریخ ایران برایم مسجل شد، طبعاً این سؤال پیش آمد که این نقش چرا ناشناخته مانده و تاکنون هیچ کس به آن توجه نکرده است؟ در این بررسی متوجه شدم که تعمداً در طول این دوران طولانی نقش الیگارش‌ی پاریسی در ایران ناشناخته مانده و مسکوت گذارده شده است. به این ترتیب، تصمیم گرفتم نتایج تحقیقات خود را درباره نقش الیگارش‌ی پاریسی در تاریخ ایران منتشر کنم. این تحقیق در واقع خلاء بزرگی را در تاریخنگاری معاصر ایران پر می‌کرد و یکی از عوامل مهم مؤثر در تحولات ایران را معرفی می‌کرد که تاکنون کاملاً مورد غفلت قرار گرفته بود.

زمانی که کار بر روی الیگارش‌ی پاریسی را دنبال می‌کردم بتدریج به پیوندهای عجیب آن با الیگارش‌ی یهودی رسیدم و متوجه شدم که چنان اشتراکی میان این دو کانون وجود دارد که اصلاً نمی‌توان آن‌ها را از هم تفکیک کرد. مثلاً اگر سر جمشید جی جی‌بهای پاریسی از بزرگ‌ترین تجار تریاک جهان در قرن نوزدهم بود، خانواده ساسون، که سران یهودیان بغدادی بودند، نیز همین جایگاه را داشتند و متحداً و در شراکت با پارسیان عمل می‌کردند. در طول قرن نوزدهم کشت و صادرات تریاک ایران نیز در انحصار شبکه‌ای بود از کارگزاران ساسون‌ها و سران طایفه پاریسی. در کودتای ۱۲۹۹ و استقرار سلطنت پهلوی در ایران نیز الیگارش‌ی پاریسی و زرسالاران یهودی مشترکاً عمل کردند. لرد ری‌دینگ، نایب‌السلطنه هند از زمان کودتا تا خلع رسمی قاجاریه (۱۲۹۹-۱۳۰۴ ش.) سر روفوس اسحاق نام دارد و اولین یهودی است که نایب‌السلطنه هند شد. لویدجرج و چرچیل (نخست‌وزیر و وزیر جنگ انگلیس در زمان کودتا) هر دو هم از نظر خانوادگی و هم شخصاً با یهودیان ثروتمند انگلیس پیوندهای بسیار نزدیک داشتند. ادوین مونتگ (وزیر امور هند در دولت وقت بریتانیا) و هربرت ساموئل به خانواده یهودی ساموئل تعلق داشتند و در زمان جنگ اول جهانی نقش بزرگی در استقرار یهودیان در فلسطین ایفا کردند. این دو نفر پسرعموهای سر مارکوس ساموئل، بنیانگذار کمپانی رویال داچ شل، بودند که به‌عنوان بزرگ‌ترین و

دسیسه‌گرترین غول نفتی قرن بیستم شناخته می‌شود. مقارن با کودتای ۱۲۹۹ در ایران، سر هربرت ساموئل از سوی دولت لویدجرج به‌عنوان اولین کمیسر عالی بریتانیا در فلسطین منصوب شد و به تعبیر *دائرة المعارف یهود* «اولین یهودی بود که پس از ۲۰۰۰ سال بر سرزمین اسرائیل حکومت کرد.» به این ترتیب، تصویر جدیدی از استراتژی کانون‌های استعماری غرب در دوران جنگ اول جهانی و بعد از آن در منطقه خاورمیانه به‌دست آمد. یک بعد اصلی این استراتژی را استقرار سلطنت پهلوی در ایران تشکیل می‌داد و بعد اصلی دیگر را استقرار حاکمیت یهودیان بر فلسطین.

در بررسی بیشتر، به نقش یهودیان در شکل‌دهی به طایفه پارسی رسیدم. می‌دانیم که پرتغال اولین قدرت غربی است که در قرن شانزدهم یک امپراتوری مستعمراتی در شرق ایجاد کرد و همین میراث بود که در قرن هفدهم به هلندی‌ها و در قرن هیجدهم به انگلیسی‌ها رسید. متوجه شدم که سران طایفه پارسی از قرن شانزدهم در غرب هند به‌عنوان کارگزاران محلی و بومی پرتغالی‌ها برکشیده شدند و بتدریج در قرون بعد در پیوند با سایر استعمارگران اروپایی به قدرت و ثروت فراوان رسیدند. و متوجه شدم که در ایجاد و توسعه امپراتوری مستعمراتی پرتغال و اسپانیا یهودیان جایگاه مهمی داشتند و بعدها همین نقش را در امپراتوری‌های مستعمراتی هلند و بریتانیا ایفا کردند. پدیده دیگری که در این زمان با آن آشنا شدم «مارانوها» یا یهودیان مخفی هستند. این‌ها گروهی از یهودیان بودند که به‌ظاهر مسیحی می‌شدند ولی در باطن همچنان یهودی بودند. مارانوها یک پدیده بسیار مهم در تاریخ اروپای جدید هستند. بعضی از آن‌ها وزرای مقتدر پادشاهان اسپانیا و پرتغال بودند و بعضی در مقامات عالی کلیسا جای داشتند و تعدادی از آن‌ها حتی به مقام کاردینالی رسیدند. کریستف کلمب با پول و سرمایه همین مارانوها به قاره آمریکا سفر کرد و خود او نیز مارانو بود. در کتاب *زرسالاران* مفصلاً درباره این پدیده بحث کرده‌ام و این فرضیه جلدی را مطرح کرده‌ام که جان کابوت، بنیانگذار سفرهای اکتشافی - مستعمراتی انگلستان، و پسرش سباستیان کابوت نیز باید مارانو باشند.

به هر حال، این یهودیان - مارانوها در بازسازی فرهنگی طایفه پارسی بسیار مؤثر بودند و روحیات و روانشناسی و فرهنگ خودشان را در میان ایشان اشاعه دادند. به‌عبارت دیگر، نوسازی طایفه پارسی به شکل امروزی آن در پیوند با یهودیان صورت گرفت و اسطوره آوارگی پارسیان، که در افسانه کاملاً موهوم و بی‌پایه معروف به *قصه سنجان* انعکاس یافته، در دوران پیوند پارسیان با پرتغالی‌ها جعل شد. این اسطوره آوارگی و روانشناسی مولود آن شباهتی عجیب به فرهنگ یهودیان دارد و تأثیر یهودیان بر فرهنگ و خلیقیات پارسیان تا بدان حد بزرگ است که برخی محققین هندی و غربی

از پارسیان به‌عنوان "یهودیان هند" یاد می‌کنند. به‌عبارت دیگر، طایفه پارسی در هند از نظر فرهنگی یک فرقه کاملاً بازسازی و نوسازی شده است. ادعای ایرانی تبار بودن آن‌ها هم به‌کلی جعلی است. چنانچه تحقیقات مردم‌شناسی جسمانی نشان می‌دهد پارسیان به‌یقین از مردم بومی شبه‌قاره هند و از نژاد دراویدی هستند. چهره‌ظاهری آن‌ها هم به‌روشنی این مسئله را نشان می‌دهد. آن‌ها تا قبل از پیوند با اروپاییان و یهودیان حتی خود را زرتشتی نمی‌دانستند و هیچ متن دینی زرتشتی در اختیار نداشتند. همه این تحولات و آشنایی آن‌ها با *اوستا* و متون زرتشتی به کمک اروپاییان و یهودیان و از طریق متونی ایجاد شد که از ایران برده شد و در اختیار آن‌ها نهاده شد.

زرسالاران یهودی و تمدن جدید غرب

به این ترتیب، توجه من معطوف شد به نقش یهودیان در ایجاد و گسترش موج بزرگ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بزرگی که در غرب شکل گرفت و استعمار اروپایی و سرانجام تمدن جدید غربی را به ارمغان آورد. متوجه شدم که در یهودیان نیز وضعی مشابه با پارسیان وجود دارد یعنی جوامع یهودی از اوایل هزاره اول مسیحی و مهاجرت تدریجی آن‌ها از سرزمین کنونی فلسطین به بین‌النهرین از یک سازمان متمرکز و بسیار منسجم و بسته برخوردار بوده‌اند که رهبری آن با خاندان‌های یهودی معین بوده است. این خاندان‌ها همه خود را از نسل حضرت داوود (ع) می‌دانند. در اینجا باید این توضیح را عرض کنم که ما مسلمانان داوود (ع) را پیامبر می‌دانیم ولی یهودیان او را شاه و نماد قدرت و شوکت دولت یهود می‌دانند. بنابراین، از نظر یهودیان اعضای این خاندان‌ها شاهزادگان داوودی هستند و از میان آن‌هاست که رؤسای جامعه جهانی یهود بیرون می‌آید. این رؤسا "رش گلو" نام داشتند که من "شاه داوودی" را به‌عنوان معادل آن انتخاب کرده‌ام. این رؤسای جوامع یهودی طی قرن‌ها اقتدار فوق‌العاده‌ای بر اتباع خود داشتند و در هر کشوری که مستقر می‌شدند سازمان سیاسی خود را به‌شکل مخفی حفظ می‌کردند و به‌عنوان "دولت در دولت" عمل می‌نمودند یعنی بر اتباع یهودی خود سلطه کامل سیاسی و قضایی داشتند. به این ترتیب، تصویری از یک سازمان مخفی جهانی بسیار منسجم و فرقه‌گونه به‌دست آمد که حدود یک‌هزار سال قدمت تاریخی دارد و در این دوران همیشه شاخه‌های آن در مهم‌ترین مراکز اقتصادی و سیاسی جهان پراکنده بوده است. البته این تصویر به آن معنا نیست که برای یهودیان، به‌عنوان انسان، هیچ نوع استقلال فردی قائل نباشیم. برعکس، من در تحقیق خود به موارد قابل‌اعتنایی توجه کرده‌ام که یهودیان علیه این ساختار شورش

کرده‌اند و اصولاً در برخی مقاطع تاریخی این ساختار به‌شدت از فرهنگ‌های غیر یهودی (به‌طور عمده مسیحیت و اسلام) تأثیر گرفته و گاه متلاشی شده است. پیدایش فرقه قرائی در دوران شکوفایی تمدن اسلامی در بغداد، پیدایش موج مرتدین در اسپانیای مسیحی، روشنگران یهودی اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا مهم‌ترین این تحولات در درون ساختار بسته یهودیت هستند. بنابراین، من در کتاب خود به یهودیان مستقلی مانند اسپینوزا و اعضای خانواده سرشناس یهودی مندلسون و امیل پِرر و والتر راتنو و غیره توجه جدی کرده‌ام که بعضی از آن‌ها افراد مثبتی بودند و حتی علیه ساختار بسته حاکم بر جوامع یهودی زمان خود مبارزات شدیدی کردند.

پیوند عمیق این الیگارشی یهودی با حکمرانان بزرگ و کوچک اروپا در تعیین سرنوشت جهان امروز بسیار مؤثر بود. این پیوند از دوران جنگ‌های صلیبی شکل گرفت که ثروتمندان و صرافان و دسیسه‌گران بزرگ یهودی، که معمولاً حاخام‌های بزرگ یهودی نیز بودند، به‌عنوان واسطه و کارگزار مالی و اطلاعاتی فرقه‌های صلیبی، به‌ویژه فرقه شهسواران معبد، عمل می‌کردند. در کتاب خود به‌طور مستند نقش این یهودیان را در تحریک ایلخانان مغول ایران علیه دولت‌های اسلامی مصر و سوریه و به‌سود صلیبی‌ها نشان داده‌ام. اوج اقتدار این یهودیان در دستگاه ایلخانان ایران در اواخر قرن سیزدهم میلادی و در دوران حکومت ارغون خان مغول است که سعدالدوله یهودی وزیر و همه‌کاره‌اش بود. کمی بعد، در دوران سلطنت غازان خان یک طیب یهودی ساکن همدان در دستگاه ایلخانان قدرت یافت و به وزارت رسید که او را با نام خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی می‌شناسیم. در جریان تحقیق خود تصویر بسیار مثبتی که در تاریخنگاری ایران از رشیدالدین فضل‌الله ساخته شده فروریخت و او را دسیسه‌گری مشابه سعدالدوله یافتم و متوجه شدم که بسیاری از نکات مثبتی که به وی نسبت داده می‌شود جعلیات صرف و از بیخ و بن دروغ است. مباحث مربوط به نقش یهودیان در دوران ایلخانان ایران از بهترین قسمت‌های کار تحقیقی‌ام است که در جلد دوم *زرسالاران* منعکس شده است.

این فرقه‌های صلیبی، که در جریان جنگ‌های صلیبی شکل گرفتند و از ساختار نظامی - دینی برخوردار بودند، بعد از پایان جنگ‌های صلیبی فعالیت خود را ادامه دادند و نقش بزرگی در پیدایش غرب جدید ایفا کردند. بعد از این که مسلمانان به حکومت صلیبی‌ها در منطقه کنونی فلسطین به‌طور کامل پایان دادند و آن‌ها را از آخرین سنگرشان، قلعه عکا، بیرون کردند، آن‌ها فعالیت خود را ادامه دادند. یکی از فرقه‌های بزرگ صلیبی، به‌نام شهسواران توتونی (آلمانی)، جنگ صلیبی را برای مسیحی کردن اجباری قبایل اسلاو در شمال و شرق اروپا ادامه داد که به تأسیس دولت پروس

انجامید. یعنی استاد اعظم فرقه شهبسواران توتونی پس از قلع و قمع و امحاء کامل قبایل اسلاو بروسی به‌عنوان اولین حاکم مسیحی سرزمین بروسی‌ها (پروس بعدی) منصوب شد و بعدها جانشینان او شاه پروس شدند. دولت پروس بتدریج سایر سرزمین‌های آلمانی‌نشین را تصرف کرد و سرانجام در سال ۱۸۷۱ موجودیت دولت واحد آلمان را اعلام نمود.

بعد از تصرف سرزمین بروسی‌ها، توسعه‌طلبی فرقه شهبسواران توتونی به سمت شرق ادامه یافت و سران فرقه فوق می‌خواستند همان بلایی را که بر سر بروسی‌ها آوردند و نسل آن‌ها را کاملاً از میان بردند، بر سر روس‌ها بیاورند ولی به‌دلیل پیوند روس‌ها با مسلمانان موفق نشدند. در آن زمان حاکم‌نشین‌های کوچک روس تابع دولت بزرگ و مقتدر مسلمانی بودند که قلمرو آن تقریباً منطبق با دولت فعلی روسیه است. این دولت «خانات قبیچاق» یا «اردوی زرین» نام داشت و بسیاری از کارگزاران آن ایرانی بودند. روس‌ها با دولت مرکزی قبیچاق رابطه بسیار حسنه داشتند و همین حمایت خانات قبیچاق بود که سبب شد روس‌ها به‌رهبری آلکساندر نوسکی در جنگی بزرگ تهاجم شهبسواران توتونی را دفع کنند و به آن‌ها شکستی سخت وارد نمایند. به این علت است که آلکساندر نوسکی به‌عنوان قهرمان ملی روس‌ها و قدیس کلیسای ارتدکس روسیه شناخته می‌شود. بنابراین، به جرئت می‌توان گفت که روس‌ها موجودیت خود را به‌عنوان یک ملت مدیون پیوند با شرق اسلامی هستند و اگر حمایت مسلمانان از ایشان نبود به احتمال زیاد مانند بروسی‌ها از صحنه تاریخ حذف می‌شدند. سرگی آیزنشتین، فیلمساز معروف روس، داستان زندگی آلکساندر نوسکی را ساخته است. ولی متأسفانه روس‌های کنونی زیاد تمایل ندارند این پیوند میان آلکساندر نوسکی و خانات قبیچاق را چنان‌که در واقع بوده بیان کنند.

فرقه مهم صلیبی دیگر که نقش بزرگی در تاریخ جدید اروپا و جهان ایفا کرد، فرقه شهبسواران معبد است. سران این فرقه پیوند بسیار نزدیک با سران جوامع یهودی داشتند و به‌دلیل این پیوند سازمان خود را به یک صرافی و تجارتخانه بزرگ تبدیل کردند و کارشان به فساد کشیده شد. این فرقه بسیار مهم و مورد حمایت پاپ تا بدان حد فاسد و غیرقابل تحمل شد که در اوایل قرن چهاردهم میلادی دو پادشاه خوشنام اروپا، یعنی فیلیپ چهارم فرانسه و ادوارد اول انگلستان، به انحلال آن دست زدند و ژاک دموله، استاد اعظم فرقه، در فرانسه اعدام شد. به‌دلیل پیوندهای تاریخی عمیق و عجیبی که میان فرقه شهبسواران معبد و زرسالاران یهودی برقرار بود، امروزه در طریقت‌های فراماسونری ژاک دموله مورد احترام فراوان است و از او به‌عنوان «شهید» و «قدیس» یاد می‌شود. همزمان با انحلال و قلع و قمع فرقه شهبسواران معبد، دولت‌های فرانسه و

انگلستان صرافان و رباخواران یهودی مستقر در کشورهای خود را نیز اخراج کردند. بقایای فرقه شهسواران معبد به پرتغال پناه بردند، با حمایت شاه پرتغال نام خود را به فرقه شهسواران مسیح تغییر دادند و فعالیت خود را در این سرزمین تداوم بخشیدند. از این دوران است که در شبه‌جزیره ایبری جنگ صلیبی در جبهه‌ای جدید اوج می‌گیرد و آن علیه مسلمانان اندلس است. در این موج خشن و خونین ضد اسلامی، که سرانجام در سال ۱۴۹۲ به سقوط دولت غرناطه به‌عنوان آخرین دولت مسلمان اندلس انجامید، هم اعضای فرقه شهسواران مسیح و هم زرسالاران یهودی نقش بسیار مؤثر داشتند.

در کتب تاریخی مطالب فراوانی درباره «هنری دریانورد» به‌عنوان بنیانگذار اکتشافات دریایی غرب خوانده‌ایم. ظاهر قضیه، که به ما القاء می‌شود، این است که گویا این شاهزاده پرتغالی به دریانوردی و دانش جغرافیا و اکتشافات بسیار علاقمند بود و به‌دلیل علاقه و سرمایه‌گذاری او اولین سفرهای دریایی اکتشافی اروپاییان آغاز شد که بعدها به تأسیس امپراتوری‌های استعماری غربی در سراسر جهان انجامید. ولی تنها با کار تخصصی و سخت می‌توان فهمید که این «هنری دریانورد» اصلاً دریانورد نبوده و هیچگاه به سفرها و اکتشافات دریایی نرفته (این لقبی است که بعدها مورخین انگلیسی به او دادند)، در زندگی فردی شخص بسیار هرزه و آلوده‌ای بوده، و مهم‌تر از همه این که وی در بخش مهمی از قرن پانزدهم میلادی به مدت چهل سال در مقام استاد اعظمی فرقه شهسواران مسیح جای داشته است. به‌عبارت دیگر، هنری دریانورد مهم‌ترین استاد اعظم فرقه شهسواران معبد پس از اعدام ژاک دموله است و با پول اعضای ثروتمند این فرقه، نه دولت پرتغال، است که او دربار خود را به مرکز فعالیت ماجراجویان دریایی تبدیل کرد و به بهانه جهاد صلیبی برای مسیحی کردن «کفار» تهاجم دریایی به سرزمین‌های اسلامی شمال آفریقا را طراحی نمود. این فعالیت پس از فتح غرناطه (۱۴۹۲) و پایان دادن به حضور اسلام در غرب اروپا، با سفرهای کریستف کلمب و واسکو داگاما ادامه یافت. کلمب قاره آمریکا را کشف کرد و گاما اولین امپراتوری استعماری غرب جدید در مشرق زمین را تأسیس نمود. تمامی این اقدامات به بهانه تداوم جنگ صلیبی برای مسیحی کردن «کفار» (یعنی مسلمانان) و با پول و سرمایه زرسالاران یهودی و فرقه‌های صلیبی، به‌ویژه شهسواران مسیح (که همان فرقه شهسواران معبد است)، انجام می‌شد. می‌دانیم که پرچم پرتغالی‌ها در لشگرکشی‌های دریایی‌شان به آفریقا و شرق پرچم سفیدی است که بر آن نقش صلیب سرخ درج شده است. این همان پرچم شهسواران معبد در زمان جنگ‌های صلیبی در شرق مدیترانه است.

دو نمونه شهسواران توتونی و شهسواران معبد که عرض کردم، نشان می‌دهد که آرمان‌ها و فرقه‌های صلیبی چه نقش بزرگی در ایجاد غرب جدید داشته‌اند. متأسفانه، ما به تبعیت از تاریخنگاری رسمی غرب، عادت کرده‌ایم که همیشه درباره نقش "زنسانس" و "روشنگری" و "انقلاب صنعتی" و غیره و غیره در پیدایش تمدن جدید غرب سخن بگوییم. یعنی همانطور که مکتب خاصی در تاریخنگاری جدید غرب به ما القاء کرده است، پیدایش تمدن جدید غرب را یک فرایند فرهنگی می‌دانیم که در آن عنصر عقلانیت و دانش و شکوفایی فرهنگ و دانش و هنر نقش اصلی را داشت. همه واقعیت این نیست و نقش تعصبات دینی، که حتی تا قرن نوزدهم در قالب آموزه‌های صلیبی تجلی می‌یافت، در پیدایش غرب جدید بسیار عظیم بوده است و در واقع نقش تعیین‌کننده داشته است. این نکته‌ای است که ما از آن غافلیم. در این فرایند زرسالاران یهودی به‌عنوان واسطه میان اروپای غربی و سرزمین‌های اسلامی نقش بسیار مهمی داشتند که به‌نظر من تعمداً تمامی ابعاد آن را معرفی نمی‌کنند.

- یعنی در واقع می‌شود گفت که تاریخنگاری غرب یک نگاه خاص و جهت‌دار را القاء میکند؟

شهبازی: ببینید، من از کل تاریخنگاری غرب صحبت نمی‌کنم بلکه اصطلاح تاریخنگاری رسمی غرب را به‌کار می‌برم. اصولاً بر تاریخنگاری جدید دنیای غرب یک مکتب خاص غلبه دارد که آن را تاریخنگاری رسمی غرب نامیده‌ام. یعنی آن نوع نگاه به تاریخ که مورد تأیید و حمایت کانون‌های حاکمه و قدرتمند دنیای غرب است و در مدارس و دانشگاه‌ها هم تدریس می‌شود و بخش مهمی از تاریخنگاری آکادمیک را شکل می‌دهد. ولی این همه تاریخنگاری غرب نیست. تحقیقاتی که این مکتب رسمی را کاملاً بی‌اعتبار می‌کند فراوان است و خوشبختانه دنیای پژوهشی غرب از این نظر بسیار غنی است. ولی ما عادت کرده‌ایم که همیشه روایت‌های رسمی و درسی را بیاموزیم و این مایه تأسف فراوان است.

تجدیدنظرطلبان، مکتب تاریخ واقعی و اسطوره هالوکاست

- پس به‌نظر شما در این تاریخنگاری رسمی مطالبی که درباره یهودیان عنوان می‌شود با واقعیت‌های تاریخی و تحقیقات جدی منطبق نیست؟

شهبازی: همینطور است. یک نمونه معروف مسئله هالوکاست است یعنی ادعای قتل عام شش میلیون یهودی در دوران جنگ دوم جهانی. رژه گارودی کتابی دارد به نام *اسطوره‌های بنیانگذار صهیونیسم* که به وسیله مرحوم مجید شریف به فارسی ترجمه شده و در ایران بازتاب وسیع داشته است. رژه گارودی در این کتاب نشان می‌دهد که "اسطوره هالوکاست" بی پایه است. باید عرض کنم که رژه گارودی مهم‌ترین کسی نیست که در این زمینه نظر داده است. شهرت کتاب او بیشتر به خاطر شهرت فردی گارودی به عنوان یک متفکر سیاسی جنجالی و صاحب‌نام است در حالی که کار او متکی بر تحقیقات مورخینی است که در زمینه تاریخ جنگ دوم جهانی مرجعیت و اعتبار علمی دارند.

در سال‌های اخیر علاقه مردم غرب به پدیده هالوکاست افزایش یافته است و تحقیقات نشان می‌دهد که حجم مطالب منتشر شده در رابطه با هالوکاست در دهه ۱۹۹۰ ده برابر دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی است. این موج علاقه به کشف حقایق تاریخی و مقابله با تبلیغات هالیوودی و ژورنالیستی و تاریخنگاری رسمی به ایجاد یک مکتب جدید تاریخنگاری انجامیده که به "تجدید نظر طلبی" (رویزیونیسم) یا "تاریخ واقعی" معروف است.

معمولاً از پل رازینییه فرانسوی به عنوان بنیانگذار این مکتب یاد می‌کنند. رازینییه در زمان جنگ دوم جهانی از اعضای جنبش مقاومت فرانسه بود که به وسیله گشتاپو دستگیر شد و به اردوگاه بوخنوالد اعزام گردید و تا پایان جنگ در اردوگاه‌های مختلف نازی زندانی بود. پس از جنگ وی عالی‌ترین نشان مقاومت را از دولت فرانسه دریافت کرد و سپس به عرصه تحقیقات تاریخی روی آورد، در زمینه جنگ دوم جهانی به تحقیق و انتشار کتاب پرداخت و از جمله به ترسیم وضع اسفناک اردوگاه‌های جنگی نازی دست زد. ولی او بتدریج در جریان تحقیقش به نظراتی رسید که تصویر رسمی را کاملاً نفی می‌کرد. رازینییه اعلام کرد که اولاً، افسانه اتاق‌های گاز برای کشتار زندانیان - اعم از یهودی و غیر یهودی - مطلقاً صحت ندارد. ثانیاً، در دوران جنگ هیچ سیاستی از سوی آلمان برای کشتار جمعی یهودیان اروپا وجود نداشته است. ثالثاً، یهودیان کشته شده در دوران جنگ بین ۹۰۰ هزار تا ۱/۵ میلیون نفر هستند نه ۶ میلیون نفر و این افراد مانند دیگران در جریان جنگ یا در اثر بیماری‌های مسری، به ویژه تیفوس، از بین رفتند. امروزه دو مورخ صاحب‌نام به عنوان مهم‌ترین هواداران مکتب تاریخنگاری واقعی شناخته می‌شوند: اولی، دیوید ایروینگ انگلیسی است. ایروینگ مورخ بسیار معتبری است در حدی که برخی نشریات سرشناس انگلیس نوشته‌اند هیچ کس نمی‌تواند درباره جنگ دوم جهانی کار کند و پروفیسور ایروینگ را نادیده بگیرد. او اولین کسی

است که خاطرات ۷۵۰۰۰ صفحه‌ای گوبلز را به دست آورد و روی آن کار کرد. این خاطرات به مدت ۵۰ سال برای مورخین ناشناخته بود و در آرشیوهای سری ارتش سرخ شوروی نگهداری می‌شد. ابروینگ پس از یک کار شش ساله بر روی اسناد سری شوروی سابق اولین بیوگرافی کاملاً مستند هیتلر را منتشر کرد با نام جنگ هیتلر که جنجال فراوان به پا نمود و کار وی را به دادگاه کشانید. ابروینگ در کتاب جنگ هیتلر مدعی است که اصولاً در دوران جنگ هیچ نوعی از کشتار یهودیان (هالوکاست) در کار نبوده است. ابروینگ نشان داد که مهم‌ترین اسناد جنگ دوّم جهانی همه به طور مرموزی مفقود شده‌اند. بسیاری از یادداشت‌های روزانه سران آلمان و ایتالیا که تا مدتی پیش در آرشیوهای شوروی سابق و آلمان و سایر کشورهای اروپایی موجود بود به سرقت رفته و پنهان یا معدوم شده است. او از جمله اشاره می‌کند به یادداشت‌های روزانه موسولینی که زمانی موجود بود و اکنون نیست. ابروینگ معتقد است که اولاً، در آشویتس و سایر اردوگاه‌های نازی اتاق گاز وجود نداشته است. ثانیاً، هیتلر هیچ اطلاعی از وجود اتاق‌های مرگ و برنامه سازمان‌یافته برای کشتار یهودیان نداشته است. (ابروینگ برای کسی که بتواند ثابت کند هیتلر از هالوکاست مطلع بوده جایزه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ پوند تعیین کرده است.) ثالثاً، یک توطئه جهانی وجود دارد که به مورخین اجازه تحقیق بیطرفانه و برکنار از پیشداوری در زمینه هالوکاست را نمی‌دهد. رابعاً، رقم شش میلیون کشته یهودی در جنگ دوّم صحت ندارد و تعداد مقتولین یهودی کمتر از یک میلیون نفر است که در اثر بیماری یا در جریان جنگ، مانند دیگران، کشته شده‌اند نه در اثر طرح سازمان‌یافته امحاء جمعی. دومین مورخ سرشناس هوادار مکتب تاریخنگاری واقعی، رابرت فوریسون فرانسوی است. پروفیسور فوریسون و خانواده‌اش نیز، مانند رازینیه، در زمان جنگ از آلمانی‌ها آزار فراوان دیده بودند. او مؤلف کتاب‌های متعددی است و ثابت می‌کند که اتاق گاز و سیاست امحاء جمعی یهودیان صحت ندارد. فرد صاحب‌نام دیگر در این عرصه فرد لوختر آمریکایی است. لوختر مورخ نیست بلکه مهندس متخصص ساختمان زندان است. او برای تحقیق به لهستان رفت و در بازگشت گزارش ۱۹۶ صفحه‌ای خود را منتشر کرد که به گزارش لوختر معروف است. او در این گزارش وجود اتاق‌های گاز را منکر شد. او ثابت کرد که اتاق‌های گاز در آشویتس و سایر اردوگاه‌های لهستان پس از جنگ دوّم جهانی با هدف جلب توریسم به وسیله حکومت کمونیستی لهستان احداث شده است. در این زمینه افراد سرشناس دیگری نیز کار کرده‌اند: گرمار رودلف مؤلف کتابی در انکار اتاق‌های گاز آشویتس است. ارنست زوندل کانادایی کتابی نوشته با عنوان *آیا واقعاً شش میلیون نفر کشته شده‌اند؟* دیوید هوگان کتابی دارد با عنوان *افسانه شش میلیون نفر*. دکتر بروزات تحقیقی دارد درباره

اتاق‌های گاز در داخائو و اثبات می‌کند که نه در داخائو، نه در بوخنوالد و نه در سایر اردوگاه‌های آلمانی اتاق گاز برای کشتار یهودیان و سایر زندانیان وجود نداشته است. و بالاخره رژه گارودی، عضو جنبش مقاومت فرانسه در زمان جنگ دوّم، است که او نیز، بر اساس تحقیقات محققین پیشگفته، نشان می‌دهد که هالوکاست صحت ندارد و یک افسانه ساختگی است.

زرسالاران یهودی، آریایی‌گرایی و ظهور نازیسم

- یک نظر هم وجود دارد که اصولاً هیتلر را ثروتمندان یهودی به قدرت رسانیدند و نازیسم با پول و سرمایه آن‌ها علم شد برای تحقق اهدافی خاص.

شهبازی: بله. من در جلدهای بعدی کتابم به این مسئله هم خواهم پرداخت و نقش زرسالاران یهودی و بانکداران نیویورک و لندن و سازمان اطلاعاتی بریتانیا (اینتلیجنس سرویس) را در پیدایش نازیسم و صعود آدولف هیتلر در آلمان بیان خواهم کرد. این بحث مفصلی است و من تنها به آن اشاره کوتاهی می‌کنم:

موج آریایی‌گرایی که به پیدایش ناسیونال سوسیالیسم و نازیسم در آلمان انجامید، بر بنیاد مکتب آریایی‌گرایی قرن نوزدهم شکل گرفت که با دستگاه استعماری بریتانیا و الیگارش‌پارسی هند پیوند نزدیک داشت. مهم‌ترین فرقه مروج آریایی‌گرایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم فرقه تئوسوفی بود که یک سازمان شبه ماسونی به نام انجمن جهانی تئوسوفی ایجاد کرده و در هندوستان بسیار فعال بود. در رأس این سازمان گروهی ناشناخته به نام "استادان غیبی" جای داشتند و محل اجتماع آن‌ها "لژ سفید" نامیده می‌شد. این سازمان با پارسیان هند رابطه نزدیک داشت و از این طریق بر تجددگرایان ایرانی تأثیر فراوان بر جای نهاد. شیخ ابراهیم زنجانی، از رهبران تجددگرایی دوران مشروطه، رمان منتشر نشده‌ای دارد در چهار جلد به نام *شراره/استبداد* که قهرمان اصلی آن یکی از این "استادان غیبی" است که فعالیت‌های یک محفل مخفی را در جریان انقلاب مشروطه ایران هدایت می‌کند. در این رمان، اعضای این سازمان یکی خود شیخ ابراهیم زنجانی است و دیگری سید حسن تقی‌زاده. و استاد غیبی فوق هم کسی نیست جز اردشیر ریپورتر. در کتاب *زرسالاران* نقش تئوسوفیسم را در اندیشه سیاسی دوران مشروطه به‌طور مشروح بیان خواهم کرد.

طبق نظر تئوسوفیست‌ها، نژادی به نام "آریایی" وجود دارد که در طول تاریخ رسالت تمدن‌سازی را به‌دست داشته است و تمامی تمدن‌های بزرگ ساخته این قوم است.

اروپاییان نیز آریایی هستند و در دوران جدید این رسالت تمدن‌سازی به آن‌ها محول شده است. سازمان تئوسوفی را یک سرهنگ آمریکایی به نام کلنل الکوت و یک زن روس به نام مادام بلاواتسکی تأسیس کردند که با کانون‌های استعماری رابطه نزدیک داشتند. کلنل الکوت نماینده تجاری راترفور هایس، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در هند بود. بعداً یک زن انگلیسی به نام آنی بزانت رهبری تئوسوفیست‌ها را به دست گرفت. خانم بزانت از «نژاد بزرگ آریایی» سخن می‌گفت و تمدن‌های بشری را به پنج تمدن اصلی تقسیم می‌کرد و همه را به آریایی‌ها منتسب می‌نمود: هند، بین‌النهرین، ایران، روم و تمدن جدید اروپایی. آنی بزانت به صراحت می‌گفت که این تمدن پنجم آریایی، یعنی تمدن جدید اروپایی، رسالت سروری بر جهان و استقرار یک امپراتوری جهانی را به عهده دارد.

این موج آریایی‌گرایی را در سال‌های پس از جنگ جهانی اول اعضای خاندان چمبرلین دامن می‌زدند که اجداد آن‌ها از قرن شانزدهم از مدیران اصلی کمپانی‌های تجاری انگلیس بودند. هیتلر از درون این موج آریایی‌گرایی به وجود آمد و جالب است بدانیم که در جوانی با فردی به نام والتر اشتین رابطه نزدیک داشت. والتر اشتین، مقارن با دوران جوانی هیتلر و اقامت او در وین، یک فراماسون فعال مدعی ارتباط با موجودات ماوراء طبیعی در وین بود و سازمان ماسونی پنهانی را بنیان نهاده و به ترویج عقاید آریایی‌گرایی و تئوسوفیستی اشتغال داشت. هیتلر جوان به سازمان ماسونی اشتین پیوست و از نظر فکری به شدت از آن تأثیر گرفت. والتر اشتین بعدها، با نام «دکتر اشتین»، کتاب‌های متعددی درباره «رازوری آریایی» نوشت و نوعی آئین شیطان‌پرستانه را تبلیغ می‌کرد. در سال‌های جنگ دوم جهانی، دکتر اشتین در انگلستان اقامت داشت و مشاور شخصی سر وینستون چرچیل و عضو سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود.

فرقه مشکوک دیگری که در پیدایش نازیسم آلمان تأثیر داشت و به طور مستقیم با تئوسوفیسم مرتبط بود، «انجمن تول» است که در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد و مرکز آن در مونیخ قرار داشت. بنیانگذار این سازمان فردی است که با عنوان اشرافی «کنت هنریش فن سبا تندرروف» شهرت داشت و نام اصلی‌اش رودلف گلوئر بود. او در اوایل قرن نوزدهم در استانبول اقامت داشت و تاجری ثروتمند بود. گلوئر پس از بازگشت به آلمان، اندیشه «تول»، یعنی سرزمین مرموز و افسانه‌ای آریایی‌های باستان، را از کتاب آموزه سری مادام بلاواتسکی وام گرفت، سازمان خود به نام «انجمن تول» را برپا کرد و هدف خویش را سروری «نژاد برتر» اعلام داشت. وی به جذب اعضای خانواده‌های اشرافی و ثروتمند و کارخانه‌داران آلمانی به این انجمن پرداخت و با اوجگیری جنبش انقلابی در آلمان، و به ویژه قیام کارگران باواریا، یک شبکه تروریستی به ریاست فردی

به نام دیترایش اکارت ایجاد کرد. طی سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۳ این سازمان به ۳۰۰ فقره عملیات تروریستی دست زد. مورخین "انجمن تول" را قدرتمندترین سازمان پنهانی آلمان در دوران صعود فاشیسم می‌دانند. یکی از اعضای این انجمن رودلف هس بود. زمانیکه هیتلر از طرف ضداطلاعات ارتش آلمان مأمور شد تا به "حزب کارگری" آلمان بپیوندد، چهل نفر از اعضای "انجمن تول"، با هدایت دیترایش اکارت، برای حمایت از او به عضویت این حزب درآمدند.

نقش سازمان اطلاعاتی بریتانیا (اینتلیجنس سرویس) و شبکه پنهان زرسالاران یهودی در صعود نازیسم در آلمان را از طریق عملیات مرموز ایگناس تربیش لینکلن نیز می‌توان پیگیری کرد. تربیش لینکلن به یک خانواده ثروتمند یهودی ساکن مجارستان تعلق داشت و به‌عنوان یکی از توطئه‌گران بزرگ و مرموز نیمه اول قرن بیستم شهرت فراوان دارد. او در سال ۱۹۰۳ به انگلستان مهاجرت کرد، در سال ۱۹۱۰ نماینده مجلس عوام شد و زندگی مجللی در پیش گرفت. در سال‌های بعد، به‌همراه سیدنی رایلی یهودی، مأمور اطلاعاتی نامدار دیگر انگلیس، در دسیسه‌های نفتی-سیاسی مرموز آن دوران به سود الیگارش‌ی یهودی و مجتمع نفتی رویال داچ شل نقش فعال داشت. در آستانه جنگ اول جهانی، تربیش لینکلن به‌عنوان نماینده اینتلینس سرویس بریتانیا با سازمان اطلاعاتی آلمان وارد ارتباط شد. حداقل از اوایل سال ۱۹۱۹ به‌طور کامل در آلمان مستقر شد و در عملیات خرابکارانه و توطئه‌های گروه‌های افراطی فاشیستی نقش فعالی به‌دست گرفت. در این دوران، او یکی از عوامل اصلی پس‌پرده در سازماندهی و تحرکات گروه‌های اوباش موسوم به "لشکر آزاد" بود که از درون آن حزب نازی زائیده شد. یکی از اقدامات این گروه شکنجه و قتل فجیع رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، از رهبران انقلابی آلمان، و ترور و قتل والتر راتنو، وزیر خارجه آلمان، است که سیاست‌های وی مطلوب کانون صهیونیستی حاکم بر بریتانیا نبود. توجه کنیم که هم رزا لوکزامبورگ و هم والتر راتنو یهودی بودند. پدر والتر راتنو بنیانگذار کمپانی معروف AEG است. در همین زمان بود که فعالیت سیاسی هیتلر آغاز شد و وی به‌عنوان مأمور مخفی سازمان ضد اطلاعات ارتش آلمان، و در رابطه با برخی رهبران افراطی نظامی چون ژنرال لودندروف، گروه کوچک خود را تأسیس کرد؛ همان گروهی که بعداً به "حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان" (نازی) بدل شد. در نوامبر ۱۹۲۳ ژنرال لودندروف و هیتلر کودتای نافرجامی را ترتیب دادند که به "کودتای مونیخ" معروف است. امروزه مورخین می‌دانند که یکی از گردانندگان طرح‌های متعدد کودتایی ژنرال لودندروف و هیتلر همین آقای تربیش لینکلن بوده است. تربیش لینکلن بعدها در بندر شانگهای مستقر شد، نام چینی "چائو کونگ" را بر خود نهاد، سر خود را تراشید و ۱۲

ستاره کوچک بر پوست جمجمه‌اش داغ زد، به‌عنوان راهب بودائی صومعه‌ای به راه انداخت و گروهی مرید وفادار در پیرامون خویش گرد آورد.

اسطوره ده سبط گمشده بنی اسرائیل

- شما در کتاب *زرسالاران* علاوه بر هالوکاست درباره اسطوره‌های دیگری که یهودیان رواج داده‌اند نیز بحث کرده‌اید.

شهبازی: همینطور است. تجدیدنظرطلبان و پیروان مکتب تاریخ واقعی در غرب توجه‌شان تنها به یک اسطوره سازنده صهیونیسم معطوف است و آن اسطوره هالوکاست است. من در جلد اول کتاب *زرسالاران* بخش مفصلی را به تاریخ تکوین یهودیت و اندیشه سیاسی یهود اختصاص داده‌ام و در تحقیق خود به شش اسطوره تاریخی رسیده‌ام و معتقدم که مجموع این شش اسطوره است که اندیشه سیاسی صهیونیسم را می‌سازد. و نشان داده‌ام که هر شش اسطوره فوق از بیخ و بن جعلی است. بنابراین، جعلیاتی مثل هالوکاست در اندیشه سیاسی یهود ریشه تاریخی کهن دارد و فرهنگ و روانشناسی قومی خاصی را می‌سازد که روح و جوهر آن ادعای مظلومیت و آوارگی تاریخی است.

در بررسی تاریخ یهودیت به این نتیجه رسیدم که باید میان دو مفهوم بنی اسرائیل و یهودیت به‌طور جدی تفاوت قائل شویم. این تفاوت در گذشته هم در فرهنگ اسلامی و هم در فرهنگ اروپایی وجود داشته است. در متون ما همیشه میان بنی اسرائیل و یهود تفاوت قائل شده‌اند و در دوران جدید ایرانیان واژه کلیمی را به‌کار می‌بردند که به معنی پیروان موسی کلیم‌الله (ع) است و شامل تمامی بنی اسرائیل می‌شود نه یک قبیله خاص آن. در اروپا هم تا اواخر قرن نوزدهم یهودیان با نام اسرائیلی یا عبرانی شناخته می‌شدند و حتی زمانی که در سال ۱۸۶۰ سازمان خود را در پاریس تأسیس کردند نام آن را "آلیانس اسرائیلی" گذاشتند نه آلیانس یهود. ولی از دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ میلادی خود یهودیان اروپا عمده‌تاً شروع کردند به استفاده از واژه یهود. برای همین است که هر تزل کتاب معروف خود را، که در سال ۱۸۹۵ نوشت، دولت یهود نامید نه دولت اسرائیل.

توجه کنیم که بنی اسرائیل به مجموع ۱۲ سبط (فرزندان یعقوب) یا ۱۲ قبیله‌ای اطلاق می‌شود که یک قوم واحد را می‌ساختند. این قبایل دوازده‌گانه عبارت بودند از: روبن، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، زبولون، دان، نفتالی، جاد، اشیر، یوسف و بنیامین.

بعد از مرگ یوسف قبیله او میان دو پسرش تقسیم شد و دو قبیله مناسبه و افرائیم به وجود آمد. مناسبه و افرائیم قدرتمندترین و ثروتمندترین قبایل بنی‌اسرائیل بودند و به علت علاقه یعقوب به پسر محبوبش، یوسف، بهترین اراضی بنی‌اسرائیل را در تملک داشتند. قبیله یهودا پست‌ترین و نامرغوب‌ترین اراضی را در تملک داشت و به این دلیل برخی زبان‌شناسان نام "یهودا" را به معنی صاحب زمین پست و نامرغوب می‌دانند. در سال ۹۲۸ پیش از میلاد قوم بنی‌اسرائیل به دو دولت تقسیم شد که با هم اختلاف و تعارض داشتند: یکی دولت مستقر در اراضی شمالی بود که ده قبیله بنی‌اسرائیل به رهبری سبط افرائیم و خاندان یوسف تأسیس کردند و دیگری دولتی بود که به وسیله قبایل یهودا و بنیامین ایجاد شد و رهبری آن با سبط یهودا بود. از این پس تاریخ بنی‌اسرائیل را اختلاف و رقابت و جنگ میان این دو دولت، و به تعبیری میان دو خاندان یوسف و یهودا، رقم می‌زند. دولت اسباط ده‌گانه شمالی دولت افرائیم خوانده می‌شد و پایتخت آن در شهر سامریه بود و دولت دو سبط جنوبی یهودیه نام داشت و پایتخت آن در بیت‌المقدس (اورشلیم) بود. موجودیت دولت افرائیم یا سامریه ۲۰۸ سال ادامه یافت. کشفیات باستان‌شناسی ثابت می‌کند که دولت افرائیم بسیار مهم‌تر از دولت یهودیه بود و به دلیل همسایگی با دولت آرامی دمشق و دولت‌های کنعانی (فنیقی) صور و صیدا موقعیت سیاسی و تجاری برجسته‌ای داشت ولی دولت یهود اهمیت نداشت. کهن‌ترین کتیبه‌ای که به دست آمده و نام شاهی از بنی‌اسرائیل در آن درج شده، لوح استوانه‌ای شلمنصر سوم، پادشاه آشور، است. جالب است بدانیم که این قدیمی‌ترین کتیبه‌ای است که نام شاهی از عرب نیز در آن یافت شده است. این کتیبه نشان می‌دهد که دوازده حکمران دولت‌های شرق مدیترانه، به رهبری بن‌حداد (شاه آرامی دمشق)، اتحادیه‌ای علیه امپراتوری توسعه‌طلب آشور ایجاد کرده بودند. یکی از آن‌ها اخاب اسرائیلی است و دیگری جندب عرب. در این کتیبه نامی از دولت و شاه یهود در میان نیست و این نشان می‌دهد که در آن زمان دولت یهودیه اهمیت نداشت.

با شروع توسعه‌طلبی امپراتوری آشور به سمت غرب، دولت یهود رویه‌ای خائنانه علیه دولت قبایل ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل و دولت آرامی دمشق در پیش گرفت، خود را به آشور نزدیک کرد و سرانجام آشور را به حمله به دولت‌های دمشق و افرائیم تحریک نمود. ابتدا، در سال ۷۳۲ پیش از میلاد، دمشق به تصرف آشوری‌ها درآمد و مردم آن به اسارت درآمدند و سپس، در سال ۷۲۰ پیش از میلاد، در زمان سلطنت سارگون دوم در آشور، به حیات دولت افرائیم پایان داده شد. به این ترتیب، با توطئه سران قبیله یهودا ده قبیله بنی‌اسرائیل سرنوشتی شوم یافتند. بخشی از سکنه دولت افرائیم و شهر سامریه، که کتیبه‌های آشوری شمار آن‌ها را ۲۷۲۹۰ نفر ذکر کرده،

به‌عنوان اسیر به بخش‌های شرقی دولت آشور انتقال داده شدند. من در جلد اول کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که این رقم نمی‌تواند شامل تمامی اتباع دولت افرائیم باشد بلکه بخش بزرگ‌تری از آن‌ها به‌عنوان اسیر و برده در زیر یوغ و سلطه دولت یهود قرار گرفتند. بعدها هم در متون عهد عتیق و هم در فقه تلمودی با مفاهیم "غلام عبرانی" و "کنیز عبرانی" مواجه می‌شویم. منظور همان اعضای سایر قبایل بنی‌اسرائیل است که به اسارت یهودیان درآمده‌اند. مثلاً در جایی از عهد عتیق می‌خوانیم که در زمان محاصره بیت‌المقدس به‌وسیله بخت‌النصر، شاه یهود برای جلب حمایت مردم شهر فرمانی صادر می‌کند و دستور آزادی غلامان و کنیزان عبرانی را می‌دهد. یعنی تا این زمان هنوز گروهی از اعضای ده‌گانه شمالی بنی‌اسرائیل در مقام اسرای یهودیان جای داشتند.

این خلاصه ماجرای تهاجم آشور به سرزمین ده قبیله شمالی بنی‌اسرائیل است طبق مدارک معتبر تاریخی. ولی بعدها، و به‌نظر من در اواخر قرن دوم میلادی، این ماجرا به‌کلی تحریف می‌شود و یهودیان با جعل تاریخ آن را به اسطوره "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" تبدیل می‌کنند. یعنی سرنوشت شوم و مظلومیت قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل را، که یهودیان در ایجاد آن نقش اصلی داشتند، به‌سود خود مصادره می‌کنند و مدعی می‌شوند که در جریان حمله آشور تمامی ده قبیله شمالی به اعماق امپراتوری آشور انتقال داده شده و به این ترتیب گم شدند. بر این اساس، نوعی ایدئولوژی مسیحایی (هزاره‌گرا) شکل می‌گیرد. طبق این اسطوره در جریان حمله آشور اسباط ده‌گانه در جهان آواره شدند و در نقاطی ناشناخته‌سکنی گزیدند و پایان دوران طولانی آوارگی "اسباط ده‌گانه" و پدیدار شدن ایشان سرآغاز ظهور "مسیح" (از تبار داوود) و استقرار دولت جهانی یهود است.

این اولین اسطوره‌ای است که اندیشه و فرهنگ سیاسی یهودیت جدید را شکل می‌دهد. در کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که هم در دوران جنگ‌های صلیبی و هم در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی از اسطوره اسباط گمشده بنی‌اسرائیل به‌عنوان یک انگیزه مذهبی قوی برای تحریک مردم مسیحی اروپا به جنگ با عثمانی و یا به تشدید تحرکات استعماری در قاره آمریکا استفاده سیاسی فراوان شد. یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها، ماجرای ظهور دیوید روبنی در اوایل قرن شانزدهم است که هدف از آن تحریک احساسات دینی مردم ساده مسیحی و ایجاد یک جنگ صلیبی جدید علیه عثمانی بود. در زمانی که سلطان سلیمان خان عثمانی (سلیمان قانونی) تهاجم بزرگ خود را به غرب اروپا را آغاز کرده و قلمرو دولت عثمانی را به نزدیکی شهر وین رسانیده بود، یک یهودی به‌نام دیوید روبنی وارد بندر ونیز می‌شود و ادعا می‌کند فرمانده کل ارتش قبایل گمشده بنی‌اسرائیل است که در منطقه خیبر عربستان حکومت

می‌کنند و این دولت تاکنون ناشناخته بوده است! سران یهودیان و نیز میهماندار و مبلغ این سفیر نظامی می‌شوند و او را نزد پاپ کلمنت هفتم می‌برند. جالب اینجاست که پاپ هم ادعای دیوید روبنی را می‌پذیرد و با او پیمانی امضا می‌کند دال بر اتحاد جهان مسیحیت با دولت بنی‌اسرائیل علیه مسلمانان. این کلمنت هفتم از خانواده زرسالار و صراف مدیچی فلورانس است و پاپ بدنام و دسیسه‌گری است. خلاصه، روبنی حدود یک سال با شکوه تمام در دربار پاپ مقیم می‌شود و به کمک اعضای خانواده یهودی آبرابانل به شهرهای ایتالیا سفر می‌کند و غوغا و شور دینی عجیبی ایجاد می‌کند زیرا طبق اعتقادات دینی یهودیان و مسیحیان پیدا شدن اسباط گمشده بنی‌اسرائیل مقدمه ظهور مسیح است. این ماجرا به‌شکلی کاملاً روشن یک سناریوی اطلاعاتی است که با همدستی زرسالاران یهودی و پاپ و دربارهای پرتغال و اتریش طراحی و اجرا شد ولی در تاریخنگاری رسمی غرب و در تاریخنگاری یهود تمایل دارند که آن را یک ماجرای مرموز و غیرقابل توضیح جلوه دهند.

در قرن هفدهم هم این استفاده سیاسی از اسطوره اسباط گمشده بنی‌اسرائیل ادامه می‌یابد. در این زمان بخش مهمی از فعالیت چاپخانه‌های بندر آمستردام، که به مرکز یهودیان جهان تبدیل شده و نقشی مشابه نیویورک امروز داشت، به اشاعه آرمان ظهور قریب‌الوقوع مسیح و افسانه ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل اختصاص داشت. مثلاً، اسحاق لاپیرر، متفکر سیاسی یهودی‌الاصل فرانسه که یکی از مروجین اولیه صهیونیسم در اروپای قرن هفدهم بود، چنین تبلیغ می‌کرد که باید به جستجوی "اسباط گمشده" پرداخت و قوم بنی‌اسرائیل را گرد آورد. سپس، باید مسیحیان و یهودیان متحد شوند و به کمک پادشاه فرانسه سرزمین "صهیون" را تسخیر کنند. احیاء دولت صهیون در فلسطین راه "پیروزی نهایی مسیحیان" را بر مسلمانان هموار خواهد کرد و امپراتوری جهانی پدید خواهد ساخت که مرکز آن در اورشلیم است.

در قرن هفدهم، اسطوره اسباط گمشده و مسیح‌گرایی یهودی از زمان انقلاب پوریتانی و پیدایش فرقه‌های دینی جدید در انگلستان تأثیر بزرگی بر جای نهاد. در ترویج این موج یک اندیشمند یهودی ساکن آمستردام به‌نام مناسه بن اسرائیل تأثیر فراوان داشت و او بود که اسطوره اسباط گمشده بنی‌اسرائیل را به یک ابزار دینی قوی در جهت فعالیت کمپانی‌های ماوراء‌بحار هلندی-انگلیسی و ایجاد کلنی در آمریکای شمالی تبدیل کرد. مناسه در سال ۱۶۵۰ رساله‌ای به لاتین در آمستردام منتشر کرد به‌نام *امید اسرائیل؛ اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل در آمریکا*. این رساله را موسس وال، از نویسندگان معروف عصر کرومول، به انگلیسی ترجمه کرد و دکتر جان دوری، دوست مناسه، آن را در لندن منتشر نمود. این رساله مهم و جنجالی مناسه به مسئله حضور

«اسباط گمشده بنی اسرائیل» در «دنیای جدید» (قاره آمریکا) اختصاص دارد. در این کتاب، گزارش‌های یک مارانوی پرتغالی به نام آنتونی مونتزینوس به چاپ رسیده که نام واقعی او هارون لوی است. مونتزینوس گویا در جریان گشت و گذار خود در آمریکای جنوبی در سال‌های ۱۶۴۱-۱۶۴۲، تصادفاً در اکوادور به قبیله‌ای برمی‌خورد که مناسک دینی یهودیان را به جای می‌آورند. او در کاوش بیشتر درمی‌یابد که اینان اعضای قبایل روبن و لوی، از اسباط ده‌گانه «گمشده»، هستند. مونتزینوس در سال ۱۶۵۰، در جریان سفر برزیل، فوت کرد ولی سران یهودی آمستردام بر صحت گزارش او گواهی می‌دادند. مناسه این ماجرا را با نقل‌قول‌هایی از عهد عتیق در آمیخت که در آن پایان پراکندگی بنی اسرائیل سرآغاز اعاده سلطنت مسیح عنوان شده بود. طبق این نظریه، تا بقایای اسباط بنی اسرائیل یافت نمی‌شدند مسیح ظهور نمی‌کرد. کتاب مناسه به پرتغالی و زبان‌های دیگر نیز منتشر شد، در محافل فرهنگی اروپا انعکاس گسترده یافت و نویسندگان انگلیسی چون توماس توروگود و سر حمون لسترنج کتاب‌هایی درباره آن در لندن منتشر کردند.

هدف از این جعلیات و تبلیغات از یکطرف تحریک انگیزه‌های دینی مردم ساده مسیحی بود برای مهاجرت به قاره آمریکا و از طرف دیگر تشویق قدرتمندان و ثروتمندان غربی به مشارکت بیشتر در غارت قاره آمریکا. بر پایه همین موج بود که کمپانی‌هایی مستعمراتی مانند کمپانی پلیموت و کمپانی خلیج ماساچوست تأسیس شد و مستعمرات شرق آمریکای شمالی موسوم به نیو انگلند پدید آمد.

اسطوره تبعید یهودیان به بابل

دومین اسطوره‌ای که اندیشه سیاسی یهودیت جدید را شکل می‌دهد اسطوره تبعید بابل است. ببینیم واقعیت تاریخی چه بود؟

حدود یک قرن و نیم بعد از انهدام دولت افرائیم، اتحادیه‌ای از ایرانیان و کلدانیان علیه آشور شکل گرفت و به حیات این امپراتوری پایان داد. به این ترتیب جغرافیای سیاسی منطقه شکل جدیدی یافت. در شرق منطقه اتحاد قدرتمند ایران و دولت کلدانی بابل (بین‌النهرین) قرار داشت و در غرب مصر و بقایای دولت آشور و متحدین آن‌ها. ازدواج معروف بخت‌النصر، پادشاه بابل، با امتیس، دختر هووخشتر، پادشاه ماد، به همین دلیل بود. در این زمان، در ادامه همان پیوندی که از زمان انهدام دولت قبایل ده‌گانه بنی اسرائیل میان قبیله یهودا و امپراتوری آشور شکل گرفته بود، دولت کوچک یهود متحد مصر و آشوری‌ها به‌شمار می‌رفت و در زمان بخت‌النصر شاه یهود منصوب و

دست‌نشانده فرعون مصر بود. بتدریج، اتحادیه ایران و بابل قدرت گرفت و مصر را شکست داد و از این پس دولت یهود به‌جای مصر خراجگزار دولت بابل شد. سه سال بعد، مجدداً مصری‌ها اتحادیه‌ای علیه بابل و ایران تشکیل دادند و دولت‌های کوچک فلسطینی و کنعانی منطقه و دولت یهود را به این اتحاد وارد کردند.

در همین‌جا باید توضیح بدهم که فلسطینی‌های باستان هیچ ربطی به مردم کنونی فلسطین ندارند. این نام را یهودیان و استعمارگران انگلیسی در زمان جنگ جهانی اول بر روی مردم این منطقه گذاشتند تا به این ترتیب اسطوره‌های دینی را زنده کنند و تعارض منطقه را مانند دوران باستان تعارض میان بنی‌اسرائیل و فلسطینی‌ها جلوه دهند. در دوران عثمانی، منطقه کنونی فلسطین جزء استان سوریه به مرکزیت دمشق بود و کل منطقه سوریه خوانده می‌شد.

بعد از تشکیل این اتحادیه به‌رهبری مصر، در سال ۵۹۸ پیش از میلاد ارتش مشترک بابل و ایران به منطقه شرق مدیترانه لشکر کشید و شاهان و رجال هوادار مصر در دولت‌های فوق را به بابل انتقال داد و هواداران خود را از میان بزرگان بومی این دولت‌ها به‌قدرت رسانید. یکی از این تبعیدیان یهوایکین شاه جوان دولت یهود بود به‌همراه مادرش، به‌نام نحوشتا، که زن قدرتمندی بود. ورود بخت‌النصر به اورشلیم به آرامی و بدون خونریزی انجام شد و در عهد عتیق سخنی از قتل و غارت و کشتار در میان نیست. بخت‌النصر خاندان سلطنتی یهود را برکنار نکرد بلکه عموی شاه یهود، به‌نام صدقیا، را به‌عنوان نایب‌السلطنه در اورشلیم منصوب کرد. این ماجرا دستمایه تبلیغات فراوان یهودیان شده که به اسطوره آوارگی و تبعید در بابل تبدیل گردیده است. امروزه، اکتشافات باستان‌شناسی و کشف آرشیه‌های بابل باستان آشکار ساخته که این "تبعیدیان"، برخلاف سده‌ها تبلیغات یهودیان، "اسیر" نبودند. یهوایکین، مادرش و بزرگان یهودی، به سان شاهان و بزرگان دولت‌های صور و غزه و اشقلون و اشدود، در بابل زندگی شاهانه داشتند. صدقیا، در اورشلیم، تنها نایب‌السلطنه به‌شمار می‌رفت و بخت‌النصر همچنان یهوایکین را به‌عنوان "شاه یهود" به رسمیت می‌شناخت و محترم می‌داشت. املاک پهناور یهوایکین و بزرگان و کاهنان یهودی در سرزمین یهود محفوظ بود و به‌وسیله کارگزاران‌شان اداره می‌شد. اشراف تبعیدی یهود در بابل بطور منظم و آشکار با اورشلیم رابطه داشتند و اوامر یهوایکین در دولت یهود مطاع بود. زندگی مجلل شاه یهود در بابل و مقام شامخ او در دربار بخت‌النصر چنان است که برخی از محققین حتی معتقدند که او را به تبعید نبردند بلکه خودش برای گریز از بحران‌های سرزمین‌اش داوطلبانه در تحت حمایت پادشاه بابل می‌زیست.

مدتی بعد، مجدداً مصر قدرت گرفت و سیاست تهاجمی علیه بابل و ایران را شروع کرد و باز دولت‌های کوچک سواحل شرقی مدیترانه با این سیاست همگام شدند. در نتیجه، در سال ۵۸۷ پیش از میلاد بار دیگر بخت‌النصر به سوی غرب لشگر کشید و در جریان جنگ با مصر در تابستان سال ۵۸۶ پیش از میلاد اورشلیم را اشغال کرد.

توجه کنیم که در این لشگرکشی اولاً دولت‌های ایران و بابل متحد بودند و در قشون بخت‌النصر، داماد پادشاه ماد، ایرانی‌ها حضور داشتند. در عهد عتیق به صراحت از "سواران پارسی" و "سرداران کلدانی" نام برده شده که در حمله به اورشلیم شرکت داشتند. ثانیاً، لشگرکشی بخت‌النصر همزمان بود با شورش سکنه شهر اورشلیم علیه خاندان سلطنتی یهود و همین مردم بودند که، به تصریح عهد عتیق، فرستاده‌هایی نزد بخت‌النصر اعزام کردند و خواستار لشگرکشی او به اورشلیم و ساقط کردن حکمرانان وقت شدند. در کتاب *زرسالاران* در این باره بحث کرده‌ام و نشان داده‌ام که سقوط اورشلیم پیامد بحران اجتماعی عمیقی بود که قبل از سومین لشگرکشی بخت‌النصر به منطقه سبب ظهور پیامبری به نام ارمیاء شد. در متون دینی و تاریخی موسوم به عهد عتیق، ارمیاء نبی پیامبری محترم و بزرگ است. "کتاب ارمیاء نبی" از بهترین و زیباترین و مهم‌ترین بخش‌های عهد عتیق است و خواندن آن را جداً توصیه می‌کنم. در آن زمان شاه و خانواده سلطنتی یهود به سنن یکتاپرستی موسوی وفادار نبودند و فساد گسترده ایشان را فراگرفته بود. مثلاً، ارمیاء، که به قبیله بنیامین تعلق داشت، خطاب به حکمرانان یهود و سران قبیله یهودا می‌گوید: ای یهودا، در هر شهری یک خدا به‌پا کرده‌ای و به تعداد خیابان‌های اورشلیم محراب برای انجام کارهای شرم‌آور و حتی برای پرستش بت بعل. او به این دلیل یهودا را «قبیله شریر» می‌خواند. ارمیاء نبی به‌شدت هوادار بابل و بخت‌النصر بود و مخالف اتحاد سران یهود با فرعون مصر. جالب‌تر اینجاست که ارمیاء نبی بخت‌النصر را به‌عنوان فرستاده خدا معرفی می‌کرد که مأموریت او منهدم کردن بت‌پرستی در مصر است و به‌صراحت مردم را به تابعیت از بخت‌النصر و دولت بابل دعوت می‌کرد.

به هر حال، در زمان محاصره اورشلیم ارمیاء مورد آزار اشراف و کاهنان یهودی قرار گرفت و در چاهی زندانی شد و نزدیک بود به قتل برسد. ولی با سقوط شهر بلافاصله بخت‌النصر یکی از سرداران خود را برای نجات او فرستاد. بخت‌النصر ارمیاء را مورد احترام فراوان قرار داد و حتی خواست که او را با خود به بابل ببرد ولی ارمیاء نپذیرفت و ترجیح داد در میان مردم خود بماند.

خاندان سلطنتی یهود در بابل به زندگی خود ادامه دادند و پس از مرگ بخت‌النصر وضع آن‌ها حتی بهتر از گذشته شد. پس از مرگ بخت‌النصر سه پادشاه در بابل

به قدرت رسیدند تا سرانجام نوبت به فردی از قبایل آرامی به نام نبونیدوس رسید که می‌خواست دینی بجز دین مردم بابل را بر آن‌ها تحمیل کند. در این زمان به‌علت اختلاف میان مادها و پارس‌ها نفوذ ایران در بابل به حداقل رسیده و به‌جای آن نفوذ مصر افزایش یافته بود. سرانجام نبونیدوس با مصر علیه ایران متحد شد ولی در بهار سال ۵۳۹ پیش از میلاد ایرانیان به فرماندهی کورش هخامنشی به بابل لشکر کشیدند و بدون هیچ درگیری جدی نبونیدوس را، که منفور مردم بابل بود، خلع کردند. کتیبه‌های بابلی از کورش به عنوان "تاجی بابل" یاد می‌کند زیرا نبونیدوس به دلیل ستمگری و غارت اموال مردم حتی مورد نفرت خدایان خویش قرار گرفته بود.

در اینجا باید اضافه کنم که مورخین یهودی تصویری بسیار تحریف شده از کورش ساخته‌اند و کوشیده‌اند تا میان اشراف یهود و کورش نوعی پیوند نزدیک ایجاد کنند. توجه کنیم که نه تنها در کتیبه استوانه‌ای کورش به مناسبت فتح بابل، که در سال ۱۸۷۹ میلادی به‌وسیله هرمز رسام کشف شد و هم‌اکنون در موزه بریتانیا است، بلکه در تمامی سنگ‌نبشته‌های ایران آن عصر نامی از یهودیان نیست و در منابع یونانی هم هیچ اشاره‌ای به رابطه کورش با یهودیان نشده است. این نکته‌ای است که بن‌گوریون رئیس‌جمهور پیشین اسرائیل نیز در یکی از مقالاتش به آن توجه کرده است.

در واقع، در زمان فتح بابل، خاندان سلطنتی و اشراف یهودی اسیر و برده نبودند که کورش آن‌ها را نجات دهد. آن‌ها، چنان‌که گفتم، زندگی پرتجمل و راحتی داشتند و در دوران نبونیدوس می‌توانستند به اورشلیم بازگردند ولی این کار را نکردند. البته کورش هم اجازه داد که آن‌ها به بیت‌المقدس بازگردند ولی آن‌ها چنین نکردند. تنها یکی از شاهزادگان یهودی به نام زروبابل (زاده بابل) در رأس گروهی از اشراف و کاهنان برای بازسازی معبد سلیمان سفری بسیار پرتجمل به اورشلیم کرد ولی این گروه بعد از مدت کوتاهی به بابل بازگشتند. مدارک تاریخی ثابت می‌کند که خاندان سلطنتی یهود ترجیح دادند به‌جای بازگشت به سرزمین خود در شهرهای بزرگ و دربار ایران ساکن شوند و به‌همین دلیل در دوران هخامنشی در میان ایرانیان مستحیل شدند و نسل آن‌ها کاملاً منقرض شد. ادعای سران بعدی یهودیان که خود را از نسل خاندان داوود و شاهان یهود می‌خوانند صحت ندارد و در کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که این جعل در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم میلادی به‌وسیله یهودا ناسی صورت گرفت.

در دوران هخامنشیان به مدت دو قرن سرزمین سوریه و فلسطین جزء ایران است و اشراف یهودی در دربار ایران حضور دارند. گفتم که یهودیان تصویری تحریف شده از کورش کبیر به دست می‌دهند. بررسی دقیق در عهد عتیق نشان می‌دهد که مأموریت زروبابل برای بازسازی معبد سلیمان با مخالفت مردم شهر، که مخالف اعاده حاکمیت

اشراف و کاهنان یهودی بودند، مواجه شد و به‌همین دلیل کورش دستور متوقف کردن آن را صادر کرد. بنابراین، کورش علاقه خاصی به اشراف و کاهنان یهودی نداشت و نظر مردم اورشلیم و ایالت یهود را بر خواست خانواده سلطنتی و اشراف یهودی ترجیح داد و به‌همین دلیل بازسازی معبد سلیمان را متوقف کرد. بازسازی معبد تنها در سال دوّم سلطنت داریوش اول از سر گرفته شد.

اقتدار اشرافیت یهود در ایران نه از زمان کورش کبیر و داریوش اول بلکه از زمانی شروع شد که یک زن دسیسه‌گر یهودی به‌نام استر با راهنمایی پسرعمویش به‌نام مردخای از طریق مکر و حيله و طبق نقشه قبلی هم‌خواه خشایارشا شد، خود را در مقام ملکه ایران جای داد و کمی بعد به قتل عام فجیع هامان وزیر و بزرگان ایرانی دست زد که مخالف نفوذ یهودیان بودند. داستان این دسیسه عجیب و کشتار خونین در «کتاب استر» به‌یادگار مانده و اولین و بزرگ‌ترین اسطوره تاریخی در زمینه دسیسه‌گری سیاسی و اطلاعاتی و نفوذ است. در «کتاب استر» با قساوت و توحش عجیبی از کشتار بزرگان ایران به‌دستور استر و مردخای یاد می‌شود. طبق مندرجات این کتاب، یهودیان ۷۵ هزار نفر از بزرگان ایرانی را در گروه‌های بزرگ ۵۰۰ و ۳۰۰ نفره در سراسر ایران به دار کشیدند و پس از هر کشتار به جشن و شادمانی پرداختند. از جمله این مقتولین ده پسر هامان وزیر است که در شهر شوش به دار آویخته شدند. آرامگاه استر و مردخای در ایران است و در طول قرون اخیر بارها به‌وسیله الیگارش‌ی یهودی بازسازی و ترمیم شده است. بعد از این کودتای خونین اشراف یهودی در ایران قدرت فراوانی به‌دست می‌آوردند و در دوران سلطنت اردشیر اول، پسر خشایارشا، کاهنی به‌نام عزرای کاتب را از سوی خود به‌عنوان حاکم دینی ایالت یهود منصوب می‌نمایند ولی خود در پایتخت و شهرهای بزرگ ایران باقی می‌مانند و بتدریج در مردم این سرزمین مستحیل می‌شوند. چرا؟ چون به‌قول تلمود، چون شهر شوش را دیدند به خود گفتند اینجا از سرزمین اسرائیل بهتر است و هنگامی که به شوشتر رسیدند گفتند اینجا از سرزمین اسرائیل دو چندان بهتر است!

در کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که اسطوره استر بعدها سرمشق الیگارش‌ی یهودی شد و بارها در تاریخ تکرار گردید. از همین طریق بود که زرسالاران یهودی نفوذی فوق‌العاده در عثمانی کسب کردند یعنی زنی به‌نام نوریانو سلطان را به همسری سلیم، پسر هرزه سلطان سلیمان خان، درآوردند و بعد از طریق دسیسه سایر شاهزادگان عثمانی را به قتل رسانیدند و سلیم دوّم را سلطان کردند. نوریانو سلطان یهودیه مادر سلطان مراد سوم است. این کانون مسئول جنگ‌های ایران و عثمانی از زمان سلیم دوّم است. در اروپای جدید یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها، وارد کردن زنی زیبا به‌نام اوژنی

به خوابگاه ناپلئون سوم است که ملکه فرانسه شد و موقعیتی بی‌رقیب برای خانواده روچیلد کسب کرد. در حرمسرای آقا محمد خان قاجار و فتحعلی‌شاه قاجار هم زنی یهودیه به نام مریم خانم را می‌شناسیم که در کنار حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله (صدراعظم یهودی تبار و نیای خاندان قوام شیرازی) نقش مهمی در دسیسه‌های سیاسی آن زمان ایفا نمود. (آقا محمد خان خواجه بود ولی حرمسرا داشت.) از این نمونه‌ها فراوان است.

اسطوره "دیاسپورا" یا آوارگی

سومین اسطوره تاریخی که اندیشه و روانشناسی و فرهنگ سیاسی یهودیت جدید را شکل می‌دهد، اسطوره دیاسپورا است. یعنی مدعی‌اند که در سال ۷۰ میلادی رومی‌ها معبد سلیمان را به آتش کشیدند و یهودیان را از اورشلیم و ایالت یهودیه بیرون کردند و به این ترتیب دورانی طولانی آغاز شد که آن را "دیاسپورا" (دوران تبعید، پراکندگی و آوارگی) می‌نامند که تا به امروز ادامه دارد. این اسطوره نیز فاقد هرگونه پایه واقعی است و یک افسانه به‌کلی جعلی است. در کتاب *زرسالاران* درباره این اسطوره نیز به‌طور مفصل بحث کرده‌ام و نشان داده‌ام که دوران دیاسپورا در واقع دوران تکوین و پیدایش یهودیت جدید است یعنی یهودیتی که در زیر رهبری الیگارشی حاخامی و بر اساس فقه تلمودی به‌عنوان یک سازمان جهانوطنی عمل می‌کند. برخی محققین معتبر یهودی، مثل الن میلر حاخام آمریکایی، همین نظر را دارند و پیدایش پدیده‌ای به‌نام "قوم یهود" را از اواخر قرن اول میلادی و در پیوند با ظهور حاخامیم و فقه حاخامی می‌دانند که بعداً در تلمود مدون شد.

پدیده‌ای که در کتاب *زرسالاران* آن را انقلاب مسیحیت نامیده‌ام، تأثیرات عظیمی بر سرنوشت جهان و از جمله یهودیت داشت. در زمان ظهور عیسی مسیح (ع) اشرافیت یهود و روحانیون یهودی، که به دو گروه صدوقیون (کاهنان) و فریسیون تقسیم می‌شدند، پیوند نزدیکی با کانون‌های حاکم بر امپراتوری روم داشتند. از سال ۶۳ پیش از میلاد و سلطه امپراتوری روم بر سرزمین یهودیه، در میان اشراف یهودی یک گروه به‌شدت رومی‌گرا ایجاد شد که حتی نام‌های رومی بر خود می‌گذاشتند. آن‌ها به‌دلیل پیوند با جولوس سزار به قدرت رسیدند و بعدها در جنگ‌های ایران اشکانی با روم خدمات اطلاعاتی و نظامی فراوانی به رومی‌ها کردند و به این ترتیب به یکی از کانون‌های مقتدر سیاسی در روم تبدیل شدند. مقتدرترین این اشراف یهودی رومی‌گرا هیرود است که از طرف امپراتوری روم به‌عنوان شاه یهودیه منصوب شد. در زمان

ظهور عیسی مسیح (ع) سه پسر هیرود بر سرزمین یهودیه حکومت می‌کردند. مردمی که به مسیح گرویدند بیگانه نبودند بلکه همان مردم منطقه بودند که از تبار قبایل بنی اسرائیل به‌شمار می‌رفتند و قبل از ظهور مسیح شاهد موجی گسترده از گرایش به یکتاپرستی موسوی و عصیان علیه روحانیون یهودی در میان آن‌ها هستیم. باید اضافه کنم که همین مردم بودند که بعدها به اسلام گرویدند. آزمایش‌های ژنتیکی که اخیراً بر روی یهودیان و مسلمانان فلسطین مشترکاً به‌وسیله دانشگاه عبری اورشلیم و یونیورسیتی کالج لندن انجام شده، ثابت می‌کند که هر دو گروه خویشاوند هستند. به عبارت دیگر، بسیاری از مسلمانان کنونی فلسطین از نظر نژادی عرب نیستند بلکه ادامه همان قبایل بنی اسرائیل هستند.

خاندان سلطنتی هیرود و اشراف و روحانیون یهودی (هم صدوقیون و هم فریسیون) با قساوت شدید به سرکوب مسیحیان اولیه دست زدند در حدی که شدت عمل آن‌ها با اعتراض دولت روم مواجه شد. چنان‌که می‌دانیم، طبق روایات مسیحیان، عیسی مسیح (ع) نیز با توطئه اشراف و کاهنان یهودی مصلوب شد و مدتی بعد برادر او به‌نام یعقوب به‌دست یک کاهن عالی‌رتبه یهودی به قتل رسید. یعنی، عیسی ابتدا در شورای عالی سنهدرین، که مهم‌ترین مجمع داوری یهودیان است، محاکمه و به مرگ از طریق مصلوب شدن محکوم شد و سپس روحانیون یهودی با اصرار حکم مرگ او را از پانتیوس پبلیت، فرماندار رومی منطقه، گرفتند. برخی محققین معتقدند که یهودا اسخریوطی در میان حواریون عیسی مسیح (ع) یک شخصیت نمادین است به معنی یهودی کریمه. یعنی او نمادی است از یهودیانی که با مسیحیت مقابله خونین کردند. چنان‌که گفتم، یهودیان تا اواخر قرن نوزدهم میلادی در اروپا خود را یهودی نمی‌خواندند بلکه عبرانی یا اسرائیلی می‌نامیدند زیرا این نام در میان مردم اروپا به‌شدت منفور بود. در کتاب *زرسلاران* نشان داده‌ام که حتی مارکس یهودی‌تبار هم در آثار خود واژه "یهودی" را به‌عنوان یک واژه منفی به‌کار برده است. ولی از اواخر قرن نوزدهم یهودیان اروپا با تعمد عجیبی شروع کردند به استفاده از نام یهودی.

۳۳ سال پس از ماجرای مصلوب کردن عیسی مسیح (ع) موجی از انقلاب سراسر سرزمین کنونی فلسطین را فراگرفت و این موج در سال‌های ۶۶ تا ۷۳ میلادی بار دیگر شعله‌ور شد. در جریان این انقلاب، در سال ۷۰ میلادی شهر بیت‌المقدس به تصرف مردم درآمد و اشراف و روحانیون یهودی به تشکیل ارتش‌های خصوصی دست زدند و در کنار لژیون رومی به قتل‌عام مردم پرداختند. گروهی از مردم به معبد سلیمان پناه بردند و در جریان جنگ آن‌ها با مهاجمین رومی و متحدین یهودی ایشان معبد سلیمان تصادفاً به آتش کشیده شد. این گزارشی است که فلاویوس جوزفوس، مورخ سرشناس

یهودی، در تاریخ خود به نام جنگ‌های یهودیان به دست داده است. کتاب جوزفوس یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ آن عصر است و متن کامل آن بر روی اینترنت موجود است و کسانی که علاقمند باشند می‌توانند مراجعه کنند. یک دلیل مهم بر این که خود سران یهودی در تخریب و سوختن معبد سلیمان نقش داشتند این است که در جریان این جنگ‌های خیابانی شمعون بن جمالیل، رئیس شورای سنهدرین، به همراه ایشمائیل (اسماعیل) بن الیشا، حاخام بزرگ دیگر یهودی، به دست مردم کشته شدند.

آتش‌سوزی فوق و تخریب معبد سلیمان آغاز دیاسپورا نیست. یعنی در سال ۷۰ میلادی اشراف و روحانیون یهودی از سرزمین یهودیه مهاجرت نکردند. در کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که تا حدود سه قرن و نیم پس از ماجرای تخریب معبد سلیمان مرکز یهودیان همچنان در فلسطین بود و آن‌ها بتدریج و برای کسب و کار و تجارت به بین‌النهرین مهاجرت کردند. در سال ۱۹۳ میلادی یهودا ناسی ریاست یهودیان را به دست گرفت و حدود ۵۰ سال با قدرت فراوان بر ایشان حکومت کرد. این یهودا ناسی شخصیت بسیار مهمی است و در واقع بنیانگذار یهودیت جدید به‌شمار می‌رود. او با خاندان رومی سوروس رابطه نزدیک داشت و یکی از رجال سیاسی مقتدر و ثروتمندان بزرگ امپراتوری روم به‌شمار می‌رفت. و همو بود که با تدوین اولین مجموعه فقهی یهودی به نام *میشنا* بنیان یهودیت جدید را ریخت. ادامه کار بر روی *میشنا* به تدوین *تلمود* انجامید. حتی در نیمه دوم قرن چهارم میلادی ژولیان، امپراتور وقت روم، چنان رابطه نزدیکی با اشراف یهودی داشت که در میان مسیحیان به "ژولیان مرتد" معروف شد. سرانجام، در اوایل قرن پنجم میلادی الیگارشوی یهودی شورای سنهدرین و مرکز فعالیت خود را به‌طور کامل در بین‌النهرین قرار داد و این اقدام کاملاً ارادی و طبیعی و به‌خاطر منافع مالی و تجاری و سیاسی بود. یعنی در طول این چهار قرن هیچگاه مسئله‌ای به‌نام اخراج اجباری یهودیان از بیت‌المقدس و سرزمین فلسطین وجود نداشت.

عجیب است که در این دوران طولانی یهودیان هیچ تلاشی برای بازسازی معبد سلیمان نکردند در حالی که مثلاً در دوران اقتدار یهودا ناسی می‌توانستند این کار را بکنند. و عجیب است که در دوران بیزانسی هم نه مسیحیان و نه یهودیان به بازسازی این معبد دست نزدند و تنها بعدها، پس از فتح بیت‌المقدس به‌وسیله خلیفه عمر در ربیع‌الثانی سال ۱۶ هجری / ۶۳۷ میلادی، بود که مسلمانان در جوار محل معبد مسجد الاقصی (قدس شریف) را ساختند و در اواخر قرن هفتم میلادی عبدالملک مروان، خلیفه اموی، این بنا را کامل کرد. مورخین در این تردید ندارند که عمر بدون خونریزی

و تخریب وارد بیت‌المقدس شد و زمانی که به محل معبد سلیمان رفت این محل تلی از خاک بود.

جالب است بدانیم که عمر در جریان لشگرکشی به سوریه قصد فتح منطقه فلسطین را نداشت ولی یهودیان شام و فلسطین او را به این کار ترغیب کردند و به او در تصرف شهرهای منطقه یاری رسانیدند. در جریان فتح بیت‌المقدس یکی از حاخام‌های سرشناس یمن معروف به کعب‌الاحبار اسلام آورد و به یکی از مشاوران عمر و سپس عثمان بدل شد. بعدها، کعب‌الاحبار و کعب‌الاحبارها تأثیرات بسیار مخربی بر اسلام بر جای نهادند. کعب‌الاحبار در اواخر عمر از مدینه به شام رفت و در دربار معاویه مقیم شد و در سال ۳۵ هجری در دمشق فوت کرد.

طبق روایت طبری و ابن اعثم کوفی، عمر دستور داد در محل عبادتگاهی که در جنب محل معبد سلیمان بود مسجد بسازند و سپس به دیدن محل معبد رفت. دید که محل معبد به تلی از خاک تبدیل شده. با قبای خود مقداری از خاک را برداشت و مردم را ترغیب کرد که همین کار را بکنند و رومی‌ها و مردم بیت‌المقدس را شماتت کرد که خانه خدا را به خاکدان تبدیل کرده‌اند. سپس، تا آنجایی که مقدور بود بقایای بنای معبد را از زیر خاک خارج کردند. حالا یهودی‌های افراطی ادعا می‌کنند که معبد سلیمان در زیر بنای کنونی مسجد الاقصی واقع است و می‌خواهند با تخریب مکانی که یهودیان و مسیحیان حدود شش قرن به آن بی‌اعتنا بودند و مسلمانان طی ۱۴۰۰ سال احترام و تقدس آن را حفظ کردند معبد سوم را بر پا کنند. (معبد اوّل گویا در جریان لشگرکشی بخت‌النصر تخریب شد و معبد دوّم در سال ۷۰ میلادی).

نکته مهمی را نیز باید عرض کنم: در کاوش‌های باستان‌شناسی در محل کنونی مسجد الاقصی هیچ اثری از معبد سلیمان متعلق به قبل از سال ۵۲۰ پیش از میلاد به‌دست نیامده است. به عبارت دیگر، قدیمی‌ترین بقایای معبد سلیمان متعلق به دوران داریوش اوّل هخامنشی است. بخش عمده بقایای این معبد، از جمله دیوار معروف به "دیوار قدیمی" یا "دیوار گریه" (حائط المبکی)، متعلق به زمان هیرود، شاه یهود، است که در حوالی سال ۳۷ پیش از میلاد ساخته شده و بنایی که یهودیان آن را "برج داوود" می‌خوانند بسیار جدیدتر از زمان داوود است و در قرن دوّم پیش از میلاد و در زمان دولت حشمونی ساخته شده است. به عبارت دیگر، داده‌های باستان‌شناسی به هیچ وجه ثابت نمی‌کند که در قرن دهم پیش از میلاد و در زمان سلیمان در این مکان معبدی احداث شده باشد آن هم با آن عظمت و شکوهی که در عهد عتیق توصیف شده است. یهودیان از قرن دوّم میلادی در حواشی رودهای دجله و فرات قلعه‌های یهودی‌نشین ایجاد کرده بودند که مهم‌ترین آن‌ها نهر دغا و سورا و فم‌البداه بود. این

قلعه‌ها یا شهرها هم مراکز تجاری و مالی یهودیان بود و هم مراکز علمی آن‌ها و نتیجه فعالیت حوزه‌های علمیه مستقر در همین مراکز بود که در قرن پنجم میلادی به تدوین تلمود انجامید. بعد از این که شهر بغداد ایجاد شد و این شهر به مرکز سیاسی و اقتصادی دنیای متمدن آن زمان تبدیل شد، یهودیان نیز قلعه‌های فوق را تخلیه کردند و مرکز خود را به این شهر منتقل نمودند. از این پس بغداد به مرکز یهودیان جهان و محل استقرار رهبران یهودی تبدیل شد که بر جوامع یهودی سراسر جهان نظارت داشتند. مثلاً، مکاتباتی از سعیدیه گائون، حاخام بزرگ یهودیان بغداد در قرن دهم میلادی، در دست است که نشان می‌دهد او به رؤسای جوامع یهودی اندلس و آلمان امر و نهی می‌کرد. یا شموئیل نقید، وزیر مقتدر یهودی دولت اسلامی غرناطه (اندلس) در قرن یازدهم میلادی، خود را تابع حزقیای بن داوود، رئیس یهودیان جهان که ساکن بغداد بود، می‌دانست.

اسطوره انکیزیسیون

چهارمین اسطوره تاریخی، کشتار یهودیان شبه‌جزیره ایبری به‌وسیله انکیزیسیون یا دستگاه تفتیش عقاید کلیسا است که به مهاجرت انبوه آن‌ها از شبه‌جزیره ایبری در اواخر قرن پانزدهم و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و پراکنده شدن ایشان در سایر نقاط جهان انجامید. در جریان تحقیق خود متوجه شدم که این ماجرا نیز تحریف آشکار تاریخ و دروغی بسیار بزرگ است.

در کتاب *زرسالاران* به‌طور مشروح و مستند نشان داده‌ام که الیگارشسی یهودی از شروع موج جنگ‌های صلیبی علیه دولت‌های مسلمان شبه‌جزیره ایبری به‌عنوان شریک حکام مسیحی شمال اسپانیا عمل می‌کرد و از این غارتگری‌ها سهم و سود می‌برد. و آن‌ها از همان زمان، بدون این که اجباری در کار باشد، صرفاً برای دستیابی به مقامات عالی حکومتی و مناصب دولتی و مالی و انباشت ثروت بیشتر به‌ظاهر مسیحی می‌شدند. این موج مسیحی شدن ظاهری موجب پیدایش گروه کثیری از یهودیان مخفی شد که به مارانوها موسوم‌اند. این مارانوها خاندان‌های گسترده‌ای را ایجاد کردند که از قرن شانزدهم نقش بسیار بزرگی در تحرکات استعماری ایفا کردند و تا به امروز پا بر جا می‌باشند. خاندان مندرس یک نمونه مهم است که در مجلدات مختلف کتاب *زرسالاران* درباره آن به‌طور مشروح توضیح داده‌ام. این خاندان در قرن شانزدهم نقش بسیار بزرگی در اقتصاد اروپا و عثمانی داشت و در ایجاد جنگ‌های ایران و عثمانی بسیار مؤثر بود.

خاندان ملامد نمونه جالبی است که این تسلسل و پیوستگی عجیب را نشان می‌دهد. اولین فرد شناخته‌شده این خاندان مه‌یر ملامد است که داماد آبراهام سنثور بود. آبراهام سنثور حاخام یهودیان کاستیل و مشاور و کارگزار مالی ایزابل، ملکه کاستیل، بود. او همان کسی است که هزینه لشگرکشی به غرناطه و انهدام آخرین دولت اسلامی اندلس را تأمین کرد و سپس به‌همراه سایر یهودیان دربار ایزابل هزینه سفر کریستف کلمب را فراهم آورد. بعد از مرگ آبراهام سنثور، ملامد جانشین او و منشی ملکه ایزابل شد. سنثور و ملامد طی مراسم باشکوهی با حضور ایزابل و شوهرش فردیناند مسیحی شدند و نام خانوادگی کورونل را بر خود نهادند. در قرون بعد اعضای خاندان ملامد در بسیاری از نقاط جهان از جمله در ایران پراکنده شدند. در قرن هیجدهم سیمان تاو ملامد حاخام یهودیان مشهد بود. در در نیمه اول قرن بیستم حاخام رهامیم ملامد رئیس یهودیان شیراز بود و بعد از او پسرش به‌نام عزرا ملامد یکی از حاخام‌های بزرگ دولت اسرائیل شد. لئو ملامد از تجار و صرافان بزرگ شیکاگو بود. برنارد ملامد از نویسندگان سرشناس آمریکایی است که به‌علت نگارش مطالب جنسی و غیراخلاقی شهرت فراوان دارد. امروزه زلمان ملامد و رهامیم ملامد کوهن از حاخام‌های سرشناس اسرائیل هستند و جالب‌تر این که لئونید ملامد از گردانندگان صنایع اتمی روسیه است!

تاریخننگاری یهود و تاریخنگاری رسمی غرب ادعا می‌کند که دستگاه انکیزیسیون در شبه‌جزیره ایبری برای مقابله با این مارانوها و برای ممانعت از سلطه یهودیان مخفی بر جوامع مسیحی ایجاد شد. در کتاب *زرسالاران* ثابت کرده‌ام که برعکس این یهودیان به‌ظاهر مسیحی (مارانوها) بودند که با تحریکات خود کلیسای رم را به ایجاد دستگاه انکیزیسیون واداشتند. طراح و معمار فکری انکیزیسیون یک کشیش یهودی‌الاصل به‌نام آلفونسو اسپینا بود که با همدستی آلفونسو اوروپزا، رئیس طریقت سن جروم که او هم یهودی‌الاصل بود، فعالیت شدیدی را علیه مسلمانان شهر مادرید شروع کرد. (در آن زمان اکثر سکنه مادرید مسلمان بودند.) و بالاخره در اثر فعالیت این دو نفر و سایر یهودیان مقتدری که دربار ایزابل و فردیناند را در کنترل کامل خود داشتند، پاپ سیکستوس چهارم در نوامبر ۱۴۷۸ میلادی مجوز تأسیس محکمه تفتیش عقاید را صادر کرد. هدف ریشه‌کن کردن کامل اسلام از شبه‌جزیره ایبری بود. جالب‌تر این است که سیکستوس چهارم از جمله پاپ‌هایی است که با یهودیان رابطه حسنه داشت. پس از صدور فرمان پاپ، در سال ۱۴۸۶ آلفونسو دلا کوالریا، از خاندان یهودی لاوی (لوی) و وزیر مقتدر فردیناند، محکمه تفتیش عقاید را در بارسلونا بر پا کرد. از آن پس، انکیزیسیون یک نهاد رسمی کلیسایی تلقی می‌شد که مشروعیت خود را از پاپ می‌گرفت و بدنامی آن نیز به‌نام کلیسای رم تمام می‌شد ولی در عمل در خدمت اهداف

غارتگرانه بود. توماس تورکوئه‌مدا، دادستان کل انکیزیسیون در سراسر اسپانیا و دیه‌گو دزا، دادستان بعدی، هر دو یهودی‌الاصل بودند. بعداً کاردینال فرانسیسکو خیمنس دادستان کل انکیزیسیون شد. او قبلاً اسقف طلیطله بود و بعد از فتح غرناطه اسلامی به‌عنوان حکمران این شهر منصوب شد و کتابسوزان و کشتار بزرگی به راه انداخت. در قرن شانزدهم میلادی اعضای خاندان خیمنس از شرکای خاندان مارانوی مندرس در تجارت جهانی ادویه بودند و امروزه اعضای این خاندان در انگلستان حضور دارند و به‌عنوان یهودی شناخته می‌شوند.

بنابراین، داستان مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم میلادی نیز از جنس مهاجرت داوطلبانه آن‌ها از بیت‌المقدس در قرون اولیه مسیحی است که بعدها افسانه‌ها ساختند و آن را تبعید اجباری وانمود کردند. در واقع این یک موج داوطلبانه و برای مشارکت فعال در تکاپوهای استعماری و تجاری قرن شانزدهم بود. منابع معتبر تعداد این مهاجرین را یکصد هزار نفر می‌دانند که نیمی به سرزمین‌های اسلامی، به‌ویژه عثمانی و شمال آفریقا، و نیمی به سرزمین‌های اروپایی رفتند. این مهاجرت یکجا نبود و در یک فاصله یکصد ساله صورت گرفت. در کتاب *زرسالاران* نشان داده‌ام که انتساب این مهاجرت به دستگاه تفتیش عقاید و «ستم دینی» کاملاً بی‌پایه است؛ زیرا کمی بعد این یهودیان را در صفوف شکارچیان برده در غرب آفریقا و تجار برده در شمال آفریقا، «پلانتوکرات»های جزایر هند غربی و بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا، غارتگران هند و خاور دور، پایگاه‌های بومی الیگارشی مستعمراتی اروپا در سرزمین‌های اسلامی، و صرافان و تجار آمستردام و آنتورپ و لندن می‌یابیم و در پیوند با حکمرانان مسیحی اروپای غربی. جابجایی جمعیتی کانون‌های یهودی از نیمه دوم سده پانزدهم تا پایان سده هیجدهم زیرساخت اقتدار مالی یهودیان در سده نوزدهم و شالوده‌های نقش مهم آنان را در پیدایش نظام جدید سرمایه‌داری فراهم آورد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این جابجایی جمعیتی را «تدارکی برای صعود نقش یهودیان در تکاپوی اقتصادی عصر جدید» می‌دانند. در واقع چنین است. اگر کانون‌های بسته و منسجم یهودی در مراکز اصلی تجارت جهانی سده‌های شانزدهم و هفدهم مستقر نمی‌شد و اگر با حفظ پیوندهای میان خود یک شبکه بین‌المللی کارا و منسجم را پدید نمی‌ساخت، یهودیان هیچگاه نمی‌توانستند به جایگاه امروزین دست یابند.

اسطوره پوگروم‌ها

پنجمین اسطوره‌ای که فرهنگ و روانشناسی سیاسی یهودیت جدید را شکل می‌دهد اسطوره پوگروم‌ها است.

پوگروم واژه روسی است به معنی حمله و کشتار گروهی به وسیله گروه دیگر. از سال ۱۸۸۱ میلادی در روسیه و شرق اروپا حوادث مرموزی شروع شد که راز آن تاکنون روشن نشده است. گروهی از درون جنگل‌ها، بخصوص در سرزمین اوکراین، به یهودیان حمله می‌کردند، آنها را می‌کشتند و سپس ناپدید می‌شدند و تلاش دولت روسیه برای کشف عاملین این جنایت‌ها نیز به جایی نرسید. برخی از مورخین یهودی معاصر این قتل‌ها را به گروه‌های انقلابی نارودنیک منسوب می‌کنند که درست نیست. اسناد آنها تنها به یک اعلامیه از سازمان "نارودنایا ولیا" (اراده خلق) است که در آن دهقانان روسیه را به قیام علیه «استثمارگران یهودی و تزار اشراف» فراخوانده بود. به هر حال، بلافاصله تبلیغات بسیار گسترده‌ای در رسانه‌های اروپای غربی و آمریکا درباره این کشتارها شروع شد و شاخ و برگ‌های فراوانی به آن داده شد و موجی از همدردی عمومی به سود "مظلومیت یهودیان" ایجاد کرد. این موج چنان قوی بود که حتی نویسنده آزاده‌ای چون ویکتور هوگو را فریب داد و او طی عریضه‌ای به دولت روسیه خواستار "عدالت و شفقت" در حق یهودیان شد. در تبلیغات آن زمان و در تاریخنگاری کنونی یهود وانمود می‌شود که این کشتارها را عمال حکومت تزاری انجام می‌دادند. سندی برای اثبات این ادعا وجود ندارد و قرائن نیز چیز دیگری را نشان می‌دهد. یک اصل روشن است، و مورخین دانشگاه عبری اورشلیم نیز تأیید می‌کنند، که این حوادث را یک کانون مرکزی و سازمان‌یافته و پنهان هدایت می‌کرده است. قبلاً حکومت نیکلای اول را در روسیه سراغ داریم که با الیگارش‌ی یهودی میانه‌ای نداشت ولی چنین حوادثی در آن زمان اتفاق نیفتاد. برعکس، این قتل‌ها درست در زمانی اتفاق افتاد که سرمایه‌داران بزرگ یهودی، مانند خانواده‌های گوئنزبرگ و پولیاکف، طی دهه ۱۸۷۰ نفوذ فراوانی در روسیه پیدا کرده بودند. و این حوادث در زمانی رخ داد که بدهی دولت روسیه به خاندان یهودی روچیلد به مبلغ ۶۹ میلیون پوند استرلینگ رسیده بود. این مبلغ در قرن نوزدهم بسیار هنگفت بود و برابر با میلیاردها پوند امروز است. به هر حال، هم اصل ماجرای پوگروم‌ها بسیار مرموز است و هم درباره ابعاد آن بسیار اغراق شده و می‌شود. تعداد این "پوگروم‌ها" زیاد نبود و اصلاً اهمیتی نداشت که به خاطر آن میلیون‌ها نفر یهودی از زندگی در منطقه‌ای که دویست- سیصد سال در آن حضور داشتند، چشم‌پوشند و راهی سرزمین‌های جدید شوند. قطعاً، پوگروم‌ها

نمی‌توانست علت مهاجرتی چنین وسیع باشد. بی‌شک، در پشت این حادثه سازمان مخفی نیرومندی قرار داشت که طبق یک برنامه دقیق و با اهداف معین، یهودیان شرق اروپا را به سوی مهاجرت به غرب هدایت می‌کرد.

در این دوران بیش از چهار میلیون نفر یهودی در روسیه و شرق اروپا سکونت داشتند. توجه کنیم که این یهودیان سکنه بومی نبودند بلکه به‌طور عمده در قرن شانزدهم به اروپای شرقی و به‌خصوص به لهستان مهاجرت کرده بودند و این مهاجرت بخشی از پروژه ایجاد شبکه بین‌المللی را تشکیل می‌داد که با مهاجرت از شبه‌جزیره ایبری شکل گرفت. آن‌ها در زمانی به این منطقه رفتند که شرق اروپا اهمیت فراوان داشت و انبار آذوقه اروپا محسوب می‌شد. این یهودیان مباشرین املاک اشراف لهستان و اوکراین شدند و شریان حیات اقتصادی منطقه را به دست گرفتند و تا آنجا قدرت یافتند که در اواخر قرن نوزدهم مالک حدود یک میلیون و چهار صد هزار هکتار از اراضی مرغوب کشاورزی شرق اروپا بودند. آنها صرافان منطقه نیز بودند و شبکه وسیعی از میخانه‌ها و میهمانخانه‌ها را در تملک داشتند. تاریخ و ادبیات شرق اروپا سرشار است از وقایع و داستان‌هایی درباره فجایع و ستم مباشرین و صرافان یهودی علیه مردم این مناطق. عجیب اینجاست که ”پوگروم‌ها“ و موج مهاجرت بعد از آن، درست در زمانی اتفاق افتاد که تحولات اقتصادی شرق اروپا به سود یهودیان نبود. شورش‌های اشراف لهستان علیه روسیه سبب شده بود که بسیاری از آنها بگریزند و املاکشان مصادره یا مخروبه شود و مباشرین یهودی جایگاه سابق را در کشاورزی منطقه از دست بدهند. دولت روسیه محدودیت‌های شدید در راه فعالیت میخانه‌دارها و فروش مشروبات الکلی وضع کرده بود. آزادی سرفها، یعنی تبدیل دهقانان از برده به رعیت نسبتاً آزاد، سبب شده بود که یک قشر جدید مرفه در میان دهقانان ایجاد شود که در فعالیت‌های پولی و تجاری شاغل شدند و صرافان یهودی را از روستاها بیرون راندند. تمام این عوامل سبب شده بود که یهودیان از نظر اقتصادی به رکود برسند و امکانات گذشته را برای تکاثر ثروت نداشته باشند. لذا، آنها به دنبال بهانه‌ای بودند که شرق اروپا را تخلیه کنند و به سرزمین‌های از نظر اقتصادی شکوفا، بخصوص ایالات متحده آمریکا، بروند. طبعاً این مهاجرت انبوه میلیونی در شرایط عادی امکان نداشت و برای تحقق آن به همدلی افکار عمومی و دولت‌های غرب اروپا و ایالات متحده آمریکا نیاز بود وگرنه این انتقال عظیم جمعیتی واکنش شدید مردم بومی را برمی‌انگیخت. بنابراین، باید فضای تبلیغاتی مناسبی ایجاد می‌شد تا دولت‌های اروپای غربی و آمریکا و مردم این کشورها مهاجرت عظیم فوق را بپذیرند. ”پوگروم‌ها“ و تبلیغات و مظلوم‌نمایی‌های بعد از آن بهانه لازم برای این مهاجرت بود.

بلافاصله، بعد از این حوادث و زمینه‌سازی‌های سیاسی و تبلیغاتی، زرسالاران بزرگ یهودی، مانند بارون هرش و روچیلدها، مذاکره با مقامات روسیه را آغاز کردند. بارون هرش با دولت روسیه به توافق رسید که ظرف ۲۵ سال ترتیب مهاجرت چهار میلیون یهودی را بدهد و بر اساس این توافق با سرمایه دو میلیون پوند سازمانی ایجاد شد به نام "اتحادیه مستعمراتی یهود" یا "ایکا". فهرست مؤسسين این سازمان نشان می‌دهد که رهبری موج فوق به‌دست چه کسانی بوده است. مؤسسين "ایکا"، علاوه بر بارون هرش، اعضای برخی از بزرگترین خاندان‌های زرسالار یهودی معاصر هستند؛ یعنی خانواده‌های روچیلد، کوهن، گلداسمید، کاسل، موکاتا و ریناش. بعد از مرگ بارون هرش، بارون ادموند روچیلد متولی این سازمان شد. سپس بارون هرش با دولت آمریکا به مذاکره پرداخت. این مذاکره دو سال طول کشید و پس از بذل و بخشش‌های فراوان، سرانجام دولت آمریکا تسلیم شد و "بنیاد خیریه بارون دو هرش"، با هدف اسکان یهودیان مهاجر در آمریکا، در این کشور آغاز به‌کار کرد. به این ترتیب، اولین گروه مهاجرین یهودی راهی آمریکا و کانادا شدند. در میان نخستین نسل مهاجرین یهودی فوق بنیانگذاران صنعت سینمای آمریکا و هالیوود قرار داشتند: لویی مایر، برادران شنک، شموئل گلب‌فیش (ساموئل گلدوین بعدی)، لوئیز زلنیک، برادران وارنر، سام اشپیگل، ال جلسون، اسرائیل بالین (ایروینگ برلین) و غیره.

چنین بود که بر بستر جوسازی‌هایی که به بهانه "پوگروم‌ها" صورت گرفت، جنبش جدید صهیونیستی پدید شد. سازمان‌هایی مانند "حبت زیون" (عشق صهیون)، "بنی زیون" (اولاد صهیون)، "اهوت زیون" (برادری صهیون) و غیره ایجاد شدند. این جنبش در مجموع به "هووی زیون" (عاشقان صهیون) معروف است. در این فضا بود که رساله‌های متعددی درباره تأسیس دولت یهود در فلسطین منتشر شد. ناتان برنباوم اصطلاح "صهیونیسم" را درست کرد و تئورسین‌های سیاسی مانند دکتر لئون پینسکر به فعالیت پرداختند. این دکتر پینسکر در سال ۱۸۸۲ رساله‌ای منتشر کرد به‌نام "خود رهایی". او در این رساله گفت که "یهود آزاری" در "یهود ترسی" (جودا فوبیا) ریشه دارد که یهودی را موجودی ماوراء انسان، چیزی مانند غول، می‌بیند. برای این که این "جودا فوبیا" از بین برود باید یهودیان کشور خاص خود را داشته باشند و به آنجا مهاجرت کنند. روح و جوهره این رساله "اقتدار دولت یهود" است. مثلاً، پینسکر می‌گوید: «قدرت از آن کسانی است که اعمال قدرت می‌کنند». برنباوم نیز رساله "توزایی ملی در یهود" را نوشت و خواستار تشکیل کنگره جهانی یهودیان شد. و سرانجام این موج به هرتزل و کنگره صهیونیستی انجامید.

نتیجه این موج، مهاجرت وسیع یهودیان از شرق اروپا بود. از سال ۱۸۸۱ (شروع پوگروم‌ها) تا سال ۱۹۱۴ میلادی بیش از دو و نیم میلیون نفر یهودی از شرق اروپا مهاجرت کردند. در این مهاجرت "صهیون" بهانه‌ای بیش نبود و این مهاجرت‌ها به‌طور عمده به ایالات متحده آمریکا صورت گرفت نه به فلسطین. در واقع، هدف اصلی از ایجاد این مهاجرت تاریخی و سرنوشت‌ساز، اشغال کامل کشور ایالات متحده آمریکا از درون بود. توجه کنیم که از ۲/۵ میلیون نفر یهودی مهاجر، حدود دو میلیون نفرشان به ایالات متحده آمریکا رفتند، ۳۵۰ هزار نفرشان به اروپای غربی، تعدادی به آرژانتین و سایر کشورها و تعداد بسیار کمی به فلسطین. این بی‌توجهی به سرزمین فلسطین را در گذشته، مثلاً در موج بزرگ مهاجرت یهودیان شبه جزیره ایبری در قرن شانزدهم، نیز می‌توان دید که درست مانند جریان اخیر بر اساس "تئوری مظلومیت و آوارگی" و به بهانه دروغین انکیزیسیون صورت گرفت. در آن زمان نیز در حالیکه انبوه یهودیان مهاجر در کانون‌های اصلی تجاری حوزه مدیترانه و غرب اروپا مستقر شدند، از سواحل لبنان و شمال آفریقا تا اسلامبول و از میر و سالونیک تا بنادر هلند و آلمان و ایتالیا و فرانسه و بلژیک، و خیل کثیری از آنها به لهستان و شرق اروپا رفتند، تنها گروه بسیار ناچیزی به فلسطین رفتند که بطور عمده حاخام‌های سالخورده یهودی بودند. در موج اخیر نیز همین گرایش مشاهده می‌شود. این امر نشان می‌دهد که این بار نیز هدف چنگ‌اندازی بر "فرصت‌های بکر اقتصادی" بود و "آرمانگرایی دینی" تنها پوششی بود برای اهداف دیگر. البته در موج اخیر "مسئله فلسطین" برخلاف گذشته اهمیت جدی یافته بود و به این دلیل "آرمان صهیون" تابعی از چنگ‌اندازی استعماری بر منطقه استراتژیک خاورمیانه و شمال آفریقا نیز به‌شمار می‌رفت. با کشف نفت این منطقه از اهمیت فوق‌العاده برخوردار شد و به تبع آن "آرمان ارض موعود"، یا صهیونیسم، نیز جدی‌تر شد.

اسطوره هالوکاست و اشغال ایالات متحده آمریکا

توجه کنیم که تا اواخر قرن نوزدهم یهودیان در آمریکای شمالی از نظر جمعیت بسیار اندک بودند و لذا الیگارشی یهودی به حضور یک جمعیت انبوه یهودی نیاز داشت تا بتواند اقتدار سیاسی خود را تثبیت و تکمیل کند. نتیجه این بود که در آستانه جنگ دوم جهانی، شهر نیویورک با ۱/۵ میلیون نفر سکنه یهودی به بزرگترین و متراکم‌ترین مرکز یهودیان جهان تبدیل شد و در ساختار جهانی یهودیان همان مقامی را یافت که بندر آمستردام قرن هفدهم از آن برخوردار بود. در این زمان در شیکاگو ۳۵۰

هزار نفر، در فیلادلفیا ۱۷۵ هزار نفر و در لندن ۱۵۰ هزار نفر یهودی استقرار یافته بودند.

حضور این جمعیت انبوه و بسیار ثروتمند به سرعت چهره فرهنگی و اجتماعی جامعه آمریکا را تغییر داد. یهودیان به همراه خود حرفه‌های سنتی خویش را نیز از روسیه و شرق اروپا به "دنیای جدید" منتقل کردند از جمله ایجاد شبکه گسترده تجارت مشروبات الکلی. یهودیان مهاجر اروپای شرقی بنیانگذاران تجارت مشروبات الکلی در آمریکا هستند و این تجارت چنان اوجی گرفت و حیات اجتماعی و فرهنگی جامعه آمریکا را به خطر انداخت که در سال ۱۹۳۳ دولت آمریکا فروش مشروبات الکلی را ممنوع کرد. یک نمونه معروف، ساموئل برونفلد یهودی است که در کانادا سکونت داشت و بزرگترین تولیدکننده مشروبات الکلی و مواد مخدر برای بازار ایالات متحده آمریکا به‌شمار می‌رفت. او برای توزیع کالاهای خود شبکه مخوفی در آمریکا ایجاد کرد که آرنولد روتشتین یهودی آن را اداره می‌کرد و بعداً مه‌یر لانسکی یهودی ریاست این شبکه را به‌دست گرفت. کمپانی برونفلد، که "سیگرام" نام دارد، هنوز نیز فعال است و فروش سالیانه آن فقط از طریق مشروبات الکلی بیش از یک میلیارد دلار است. خانواده برونفلد مالک کمپانی نفتی تکزاس - پاسیفیک نیز هستند که از بزرگترین کمپانی‌های نفتی ایالات متحده است. مجتمع مطبوعاتی "دوپونت" کانادا نیز متعلق به برونفلد ها است. بنابراین، سازمانی که به نام "مافیای آمریکا" معروف شده، برخلاف تبلیغات هالیوود که فقط گانگسترهای ایتالیایی را نمایش می‌دهد، از بدو تأسیس انبار الیگارش‌ی یهودی بوده و هست. در تاریخنگاری آمریکا، روتشتین را به‌عنوان "بنیانگذار تبهکاری سازمان یافته" در این کشور معرفی می‌کنند. گانگسترهای معروفی مانند واکسی گوردون، جک دیاموند، فرانک کوستلو، مه‌یر لانسکی، لکی لوچیانو، بنجامین زیگل، جانی توریو و غیره نوچه‌ها و دست‌پرونده‌های روتشتین بودند و او در مطبوعات آمریکا به "سلطان دنیای پنهان" شهرت داشت. از مه‌یر لانسکی، شاگرد و جانشین روتشتین، که پانزده سال پیش درگذشت، نیز به‌عنوان رهبر "شبکه جرم و جنایت سازمان یافته" در آمریکا یاد می‌شود. او شبکه بسیار وسیعی از قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها را در کوبای قبل از کاسترو، باهاماس و ایالات متحده در اختیار داشت. او در تمامی عملیات جنایی قابل تصور، از سرقت مسلحانه و فروش مواد مخدر و قمار و فحشای سازمان یافته تا سرقت کودکان و باجگیری و تجاوز به عنف و غیره و غیره، دست داشت و به قتل بسیاری از سران باندهای خودسر و مستقل تبهکار در نیویورک و نیوجرسی دست زد. جالب است بدانید که در سال ۱۹۷۰ دولت آمریکا برای دستگیری لانسکی اقدام کرد. لانسکی به اسرائیل فرار کرد و پس از دو

سال جنگ حقوقی با دولت آمریکا سرانجام به این کشور بازگشت، محاکمه و تبرئه شد. یکی دیگر از رهبران مافیای آمریکا، ویلیام ساموئل رزنبُگ معروف به "بیلی رز" است که او نیز، مانند لانسکی و لوچیانو و زیگل و غیره، یهودی بود. بیلی رز از وابستگان برنارد باروخ یهودی، رئیس کمیته صنایع جنگی دولت آمریکا، بود و تمام کارهایش را در مشاوره با باروخ انجام می‌داد. بیلی رز از سال ۱۹۲۴ شبکه بسیار گسترده‌ای از فاحشه‌خانه‌ها و کلوپ‌های شبانه (نایت کلاب) تأسیس کرد. وی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به نمایش "شو" نیز اشتغال داشت و یکی از "شو"های او فقط طی یک هفته یکصد هزار دلار آن زمان فروش کرد. بیلی رز از اینطریق به یکی از میلیاردرهای آمریکا بدل شد. او، در کنار لرد ساسون و برونفمن‌های کانادا و دیگران، یکی از رهبران اصلی سندیکای جهانی تجارت مواد مخدر بود. بیلی رز در سویس بانکی تأسیس کرد به نام "بانک بین‌المللی اعتباری" و از اینطریق پول‌های حاصل از فروش مواد مخدر را جابجا می‌کرد و عملیات مالی خود را سامان می‌داد. این آقای بیلی رز در سال ۱۹۶۵ سفری به اسرائیل کرد و کلکسیون مجسمه‌های فلزی خود را، که بیش از یک میلیون دلار ارزش داشت، به این دولت اهدا نمود و به بن‌گوریون، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، گفت: «این مجسمه‌ها را ذوب کنید و برای جنگ با اعراب با آن فشنگ بسازید!»

ششمین اسطوره سازنده صهیونیسم، یعنی هالوکاست، موج مهاجرت فوق را تکمیل کرد. این موج مهاجرت که با جنگ دوم جهانی تکمیل شد، واقعا به معنای اشغال کشور آمریکا بود. در همه عرصه‌های مهم جامعه آمریکا همین وضع ایجاد شد. مثلا، هالیوود بر بنیاد همین موج و به‌وسیله یهودیان ایجاد شد. تمامی کمپانی‌های اصلی تولید فیلم هالیوود، مانند پارامونت، مترو گلدوین مایر، یونایتد آرتیست، فوکس قرن بیستم، برادران وارنر و غیره و غیره، که بزرگترین تأثیرات را در شکل‌گیری فرهنگ معاصر جهان داشته‌اند، به‌وسیله یهودیان ایجاد شدند و به یهودیان تعلق دارند. امروزه این نهاد مهم فرهنگی چنان عظمتی دارد که برای تولید هر فیلم سینمایی به‌طور متوسط ۲۶ میلیون دلار هزینه می‌کند و میانگین مخارج تبلیغاتی آن برای عرضه هر فیلم به بازار ۱۲ میلیون دلار است یعنی به‌طور متوسط برای هر فیلم ۳۸ میلیون دلار هزینه می‌کند. بسیاری از کارگردان‌های برجسته هالیوود نیز یهودی‌اند و از نسل همان یهودیان مهاجر. مثلا، پدر سام اَشپیگل، از دوستان تئودور هرتزل بود و خود او مدتی به علت عضویت در شبکه مافیای روتشتین زندانی شد. اَشپیگل تولیدکننده فیلم‌های معروفی مثل "پل رودخانه کوای" و "لورنس عربستان" و "ملکه آفریقایی" است. یا ساموئل گلدوین، یکی از دو بنیانگذار کمپانی مترو گلدوین مایر، از خویشاوندان مه‌یر لانسکی تبهکار بود.

این هالیوود بود که بسیاری از ایستارهای اخلاقی را در آمریکا و دنیای جدید دگرگون کرد. مثلاً، اولین فیلم تاریخ سینما، که در آن حریم اخلاق سنتی مسیحی شکسته شد، "ماه آبی است" نام دارد که در سال ۱۹۵۳ ساخته شد. در این فیلم برای اولین بار واژه‌هایی مانند "آبستن" و "باکره" به کار رفت. از زمان تولید این فیلم فقط ۴۵ سال می‌گذرد. این فیلم را با فیلم‌های جدید مقایسه کنید و ببینید در این دوره کوتاه چه تغییر عظیم و حیرت‌انگیزی در نظام اخلاقی غرب و دنیای پس از هالیوود رخ داده است. کارگردان این فیلم یک یهودی به نام اتو پرمینگر است و کمپانی سازنده‌اش یونایتد آرتیست. این آقای پرمینگر سه سال بعد فیلم "مردی با دست‌های طلایی" را عرضه کرد و در این فیلم یک "تابو"ی اخلاقی دیگر را شکست و برای اولین بار به نمایش اعتیاد به هرویین پرداخت. او در فیلم بعدی‌اش، که در سال ۱۹۵۹ یعنی ۳۹ سال پیش عرضه شد، برای اولین بار صحنه تجاوز جنسی را به نمایش گذاشت. فیلم بعدی او "اکسودوس" است که روایتی صهیونیستی و به شدت ناجوانمردانه از تأسیس دولت اسرائیل را ارائه می‌دهد. در رسانه‌های رادیویی و تلویزیونی نیز همین وضع حکمفرماست. تقریباً تمامی شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی مهم آمریکا را یهودیان تأسیس کردند و مالکیت آن به ایشان تعلق دارد؛ از "رادیو آمریکا" تا "تلویزیون کلمبیا" (سی. بی. اس.). کمپانی‌های مهم خبری نیز همین وضع را دارند؛ آسوشیتدپرس، رویتر و غیره و غیره. شبکه‌های مطبوعاتی نیز همین وضع را دارند. روپرت مردوخ، که به "سلطان رسانه‌ها" شهرت دارد، نامی کاملاً آشناست. در واقع، در طول تاریخ بشری هیچگاه سرزمینی مستعدتر از آمریکای شمالی برای شکوفایی و بروز تمامی استعدادهای نهفته الیگارشی یهودی وجود نداشته است.

- در واقع می‌توانیم بگوییم که یهودی‌ها به دلیل روحیه مادی و فرهنگ خاصی که داشتند، برای این که ثروت بیشتری به دست بیاورند وارد حوزه‌های از نظر اخلاقی ممنوعه می‌شدند و طبعاً با آدم‌های دیگری که این‌طور فکر می‌کردند یک جور منافع مشترک و ارتباط پیدا می‌کردند.

شهبازی: بله. همانطور که عرض کردم، اصولاً در فرهنگ اروپایی تا اواخر قرن نوزدهم واژه "یهودی" همین معنا را داشت و به همین دلیل یهودی‌ها اصرار داشتند که خود را با این نام نخوانند. واژه "یهودی" برابر بود با رباخوار و صراف. حتی مارکس، که می‌دانیم یهودی‌الاصل است، در نوشته‌هایش واژه "یهودی" را به شکل منفی به کار می‌برد. ولی بعدها آثار او را دستکاری کردند و مثلاً هر جا که نوشته بود "یهودیان

بازار“ تبدیل کردند به ”گرگان بازار“. ببینید، حتی دیزرائیلی، نخست‌وزیر یهودی‌الاصل انگلیس، هم نام فامیلش اسرائیلی است. دیزرائیلی یعنی اسرائیلی. یک d هم به اول آن اضافه کرده‌اند تا نشان بدهند که ریشه خانواده دیزرائیلی در فرانسه است که این‌طور نیست. منشاء دیزرائیلی به یهودیان اسپانیا و پرتغال می‌رسد که بعداً به عثمانی و ایتالیا مهاجرت کردند. یک انگلیسی به نام گرنویل مورای کتابی دارد که در سال ۱۸۸۵ در لندن منتشر شده و در آن در قالب طنز تیپ‌های اجتماعی زمان خودش را معرفی کرده است. او در این کتاب نشان می‌دهد که دیزرائیلی چگونه به قدرت رسید. گرنویل مورای در این کتاب از دیزرائیلی با نام ”آقای بن‌جودا“ (یهودی‌زاده) و ”لرد اسپارکلمور“ (اسپارکلمور یعنی تحفه شرق) نام برده و می‌نویسد:

حزب توری آقای بن‌جودا را به ریاست خود برگزید زیرا او آنان را مجبور کرد تا چنین کنند. انگیزه آنان علاقه نبود وحشت بود. دشمنانش زیر ضربه‌های سخت بودند و کسی نبود که یک بار به آقای بن‌جودا بخندد و بار دیگر جرئت کند آن را تکرار نماید. آقای بن‌جودا یک یهودی ایتالیایی بود که در انگلستان بزرگ شد و نخستین آموزش‌هایی که فراگرفت در صرافی‌های دوبلین بود. او صعودش را در سیاست بریتانیا مدیون چند خاندان بزرگی بود که در واقع بر بریتانیا حکومت می‌کنند. او مجیز آنان و معشوقه‌های‌شان را گفت و آنگاه که جای پای محکمی یافت آنان را تهدید به افشای اسرارشان کرد. یک دوک عالیجاه در نامه به پسر کوچکش از ”سلطه افسون‌گرانه‌ای“ سخن می‌گوید که ”آقای بن‌جودا“ بر این پسر داشت و یک لرد جوان در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: ”من اجازه دادم تا به بازیچه‌ای در دست آقای بن‌جودا بدل شوم و اکنون او بر من سوار است.“

لاویان و فرقه‌های شیطانی

- این خصوصیات اخلاقی همان است که ما در فرهنگ اسلامی به‌عنوان مختصات شیطانی می‌شناسیم. عملکرد شیطانی همین است.

شهبازی: نقش اسطوره‌های دینی و تاریخی در زرسالاری یهودی بسیار مؤثر است و فرهنگ جدید آن‌ها را شکل می‌دهد. یک نمونه همان اسطوره استر و مردخای است که عرض کردم. تقریباً می‌توان گفت تمام عملکردهایی را که شیطانی می‌نامیم بر یک اسطوره مبتنی است و به‌وسیله آن توجیه می‌شود. در زمینه ترویج هرچ و مرج جنسی، که نمونه‌هایی را بیان کردم، در عهد عتیق موارد فراوان و عجیبی می‌توانیم پیدا کنیم و با

توجه به این که این متون به‌عنوان «کتاب مقدس» شناخته می‌شود طبعاً این موارد سرمشق قرار می‌گیرد. این اسطوره‌های شیطانی از مهاجرت حضرت ابراهیم (ع) از وطن ایشان، شهر اور (واقع در جنوب بین‌النهرین)، به مصر شروع می‌شود. طبق مندرجات این «کتاب مقدس»، زمانی که ابراهیم و همسرش، سارا، به مصر می‌رسند برای فرعون خبر می‌برند که یک زن بسیار زیبا همراه ابراهیم است. و ابراهیم هم برای این که زیبایی سارا برایش «خیریت شود» او را به‌عنوان خواهر خود معرفی می‌کند و از این طریق صاحب ثروت فراوانی می‌شود که منبع اولیه ثروت بنی‌اسرائیل است. مطالبی که عرض کردم عین فقرات «سفر پیدایش» است. از این موارد بسیار زیاد است. تعمق در این موارد ثابت می‌کند که افرادی نسبت به یکتاپرستی و دین حضرت موسی (ع) عناد عجیبی داشته‌اند و به دستکاری در این متون پرداخته‌اند و اسطوره‌های شیطانی را وارد آن کرده‌اند. می‌دانیم که طبق تعالیم عهد عتیق قبیله لاوی (لوی) در میان بنی‌اسرائیل سمت کاهنی دارد و اصولاً یک کتاب مخصوص آن‌ها نوشته شده به‌نام «سفر لاویان». امروزه برخی از محققین تاریخ ادیان معتقدند که این طبقه لاویان در اصل مصری بودند که در میان بنی‌اسرائیل نفوذ کردند و خاندان‌های کاهنان (لاویان) را ایجاد نمودند. یکی از دلایلی که برای اثبات این نظر اقامه می‌شود رواج نام‌های مصری در میان لاویان است.

اگر در تاریخ یهودیت تعمق کنیم، متوجه می‌شویم که خاندان‌های لاوی (لوی) تا امروز نقش عجیبی داشته‌اند. شاخه‌ای از این خاندان‌ها نام لوی یا لاوی را بر خود دارند و بعضی با نام کوهن یا کاهن و اسامی شبیه به این شناخته می‌شوند. من در جریان تحقیق به یک تاریخچه ۸۰۰ ساله مدون برای خاندان لاوی رسیدم که از قرن سیزدهم میلادی در اسپانیا شروع می‌شود و تا امروز ادامه می‌یابد. اولین فرد سرشناس در این تاریخچه تودروس ابولافی است که رئیس و حاخام یهودیان کاستیل و لئون بود و یهودیان او را از خاندان سلطنتی یهود می‌دانستند. این خانواده در طول قرون بعد نقش بسیار مهمی در جنگ‌های صلیبی اسپانیا به‌سود حکمرانان شمال اسپانیا و علیه مسلمانان ایفا کرد و از همان قرن سیزدهم با فرقه شهسواران معبد رابطه نزدیک داشت. و همین خاندان لاوی بود که طریقت رازآمیز تصوف یهودی به‌نام کابالا را ایجاد کرد. در کتاب *زرسالاران* به‌طور مشروح درباره طریقت کابالا و کارکردهای سیاسی و تأثیرات بزرگ آن بحث کرده‌ام و نشان داده‌ام که از این سرچشمه کابالیستی در طول قرون بعد فرقه‌های رازآمیز و پنهان فراوانی بیرون آمده که فراماسونری یکی از آن‌هاست. در طی این قرون اعضای خاندان لاوی (لوی) همیشه فرقه‌سازان بزرگی بوده‌اند. یک نمونه ناتان غزه‌ای است که در قرن هفدهم ادعای پیامبری می‌کرد و در ایجاد موج

جدیدالاسلامی شابتای زوی و تأسیس فرقه دونمه بسیار مؤثر بود. ناتان از خانواده لوی بود و نظریه‌پرداز شابتای زوی محسوب می‌شد. دونمه‌ها یهودیان جدیدالاسلام بودند که یک فرقه مخفی ایجاد کردند و نقش مهمی در فروپاشی دولت عثمانی و تأسیس جمهوری ترکیه ایفا نمودند. ناتان غزه‌ای به پیروانش می‌گفت که مسلمان شدن شابتای زوی یک مأموریت مسیحایی است مشابه با مأموریت جاسوسی که به درون سپاه دشمن اعزام شده برای تسخیر آن از درون. به این دلیل است که منابع یهودی مکتب جدیدالاسلامی شابتای زوی و ناتان غزه‌ای را "ارتداد رازگونه" می‌خوانند یعنی آنگونه ارتداد از دین یهود که راز و رمزی در آن نهفته است. کمال آتاتورک به یکی از خاندان‌های دونمه تعلق داشت. این نقش فرقه‌سازی امروز هم ادامه دارد. در سال‌های اخیر فرقه‌ای به نام ساتانیست‌ها (شیطان‌پرستان) در غرب ایجاد شده و رشد کرده است و معبدی تأسیس کرده‌اند به نام "کلیسای شیطان". بنیانگذار و رهبر این فرقه یک یهودی از خاندان لوی به نام آنتون لای است.

در این گونه فرقه‌ها مناسک جنسی جایگاه خاصی دارد. این تهمت نیست، عین واقعیت است. منابع معتبر از رواج هرج و مرج جنسی و مناسک جنسی در فرقه دونمه سخن می‌گویند. فرانکیست‌ها هم کاملاً بی‌پروا مناسک جنسی خود را اجرا می‌کردند. این فرقه را یعقوب فرانک تأسیس کرد و نقشی مشابه با فرقه دونمه در اروپای شرقی و مرکزی داشت. در کلیسای شیطان آنتون لای نیز مناسک جنسی جایگاه خاصی دارد. اگر توجه کنیم می‌بینیم همان مناسکی که زمانی به‌طور مخفی به‌وسیله دونمه‌ها و فرانکیست‌ها و فرقه‌های مشابه انجام می‌شد، همان رقص‌ها و همان کارها، امروزه به‌وسیله کمپانی‌هایی که به‌وسیله زرسالاران یهودی ایجاد شده و از طریق گروه‌هایی مثل "متالیکا" در سطح عموم رواج داده می‌شود و توده وسیعی از جوانان را به خود جلب می‌کند. می‌دانیم که گروه متالیکا رسماً خود را شیطان‌پرست می‌داند.

تاثیرپذیری یهودیت از سایر فرهنگ‌ها

در اینجا لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم. فرایند تاریخ بشری بسیار پیچیده و همه‌جانبه است. زمانی که به نقش و جایگاه یهودیت در این فرایند توجه می‌کنیم نباید چنان در آن غرق شویم که به مطلق‌گرایی برسیم. من در کتابم تلاش کرده‌ام که از این مطلق‌گرایی پرهیز کنم و تصویری علمی از فرایند پیدایش کانون‌های استعماری و نقش آن در ایران به‌دست بدهم. در این فرایند یهودیت یک عامل البته مهم و مؤثر است زیرا به‌دلایلی که مفصلاً توضیح داده‌ام در بخش عمده تاریخ مسیحی، یعنی از زمان استقرار

در بین‌النهرین در قرون اولیه میلادی، به‌عنوان یک سازمان منسجم و متمرکز جهانوطن عمل می‌کرده است. در کتاب *زرسالاران* یهودیان را به‌عنوان تنها نوع جامعه انسانی تعریف کرده‌ام که از تمامی مختصات یک ملت برخوردار بود بجز اقامت در یک محدوده معین جغرافیایی و این خلاء را با ایجاد هلاخه (شرع) و سازمان سیاسی خاص خود پر کرده‌اند. علت دوام و بقا این جامعه در طول تاریخ طولانی فوق‌همین دو عامل بوده است و جهانوطنی بودن این جامعه به آن مختصاتی عطا می‌کرده که تا دوران اخیر در سایر جوامع یافت نمی‌شد. در دنیای گذشته، که جوامع انسانی به‌شدت در چارچوب‌های جغرافیایی محصور بودند، تنها یک جامعه وجود داشت که چند زبانه بود، چند فرهنگی بود، همزمان در کانون‌های تمدنی مختلف زندگی می‌کرد و شاخه‌های آن در سراسر جهان با هم ارتباط منظم داشتند و از هم حمایت می‌کردند و از یک مرکزیت واحد تبعیت می‌نمودند. این قوم یهودیان بودند و این ویژگی به آن‌ها قدرت انعطاف و امکانات مادی و سیاسی و فرهنگی فوق‌العاده‌ای می‌بخشید. مرکزیت جامعه جهانوطنی یهود از اقتدار سیاسی و قضایی مشابه اقتدار یک دولت بر اتباع خود برخوردار بود و در بعضی جوامع این اختیارات قضایی از طرف دولت‌های میزبان به‌رسمیت شناخته می‌شد.

معهد، یهودیان در طول تاریخ از محیط‌های پیرامون خود تأثیرات فراوان گرفته‌اند. یعنی در آن مقاطع تاریخی که یک تمدن به اوج خود رسیده، بر یهودیان نیز به‌شدت تأثیر گذاشته است. آبراهام گیگر و دکتر لئوپولد زونر، که بنیانگذاران تحقیقات جدید علمی در یهودیت هستند، هر دو در آثارشان نشان داده‌اند که دین و فرهنگ یهود محصول شرایط اجتماعی و متحول با تحولات اجتماعی و فرهنگی بوده است. دکتر زونر کتابی دارد درباره مواعظ یهودی و نشان می‌دهد که یهودیان در طول تاریخ طبق شرایط زمانه آئین‌های خود را تغییر داده‌اند و کتابی دارد درباره نام‌های یهودی و نشان می‌دهد که یهودیان همیشه اسامی رایج در فرهنگ‌های غالب زمان خود را جذب کرده‌اند. در دوران برتری فرهنگ اسلامی اسلامی در میان یهودیان رواج یافت، در اسپانیا و پرتغال مسیحی اسامی اسپانیایی و پرتغالی و امروزه در اروپای جدید اسامی اروپایی.

پیدایش تمدن اسلامی سبب یک تحول بسیار بزرگ در وضع یهودیان جهان شد و این تأثیر چنان عمیق بود که تا قرن چهاردهم میلادی بسیاری از متون یهودیان به زبان عربی نوشته می‌شد نه عبری. مثلاً، یهودا هالوی، متفکر بزرگ یهودی قرن دوازدهم میلادی، مهم‌ترین اثر خود به‌نام *خزری یا کتاب الحجج و الدلیل فی نصرالدین الدلیل* را به عربی نوشته است. یا رساله یوسف بن وقار یهودی، از رهبران فرقه کابالا در قرن

چهاردهم میلادی، به نام *المقالة الجمع بين الفلسفة و الشريعة*، به عربی است نه عبری. این تأثیر را در تصوف یهودی (کابالا) و در رواج گسترده اسامی اسلامی در میان یهودیان می‌توان دید.

تأثیر بزرگ دیگر اسلام بر یهودیت پیدایش مذهب قرائی است که در قرن دوم هجری/ هشتم میلادی در بغداد ایجاد شد. همانطور که عرض کردم، در آن زمان بغداد مرکز یهودیان جهان بود. مذهب قرائی به وسیله عنان بن داوود تأسیس شد که به خاندان‌های سران یهودی تعلق داشت. قرائیون منکر تلمود و روایات شفاهی حاخام‌ها بودند و تنها منبع معتبر دینی خود را *تورات* می‌دانستند. عنان بن داوود از ابوحنیفه متأثر بود و برخی از نظریات خود را از اسلام گرفته است. بعداً، مأمون عباسی مذهب قرائی را در کنار یهودیت حاخامی و تلمودی به رسمیت شناخت. از این زمان مبارزه سختی میان قرائیون و یهودیان شروع شد و یهودیت حاخامی به شدت علیه قرائیون توطئه می‌کرد و در راه انهدام آن‌ها می‌کوشید. در دورانی ایران مرکز اصلی فعالیت قرائیون به شمار می‌رفت و در رأس این مذهب فردی به نام بنیامین بن موسی نهایندی قرار داشت. سپس، مذهب قرائی در عربستان و آسیای صغیر رواج یافت و کار آن‌ها در سرزمین‌های اسلامی و مسیحی شبه‌جزیره ایبری هم بالا گرفت. در اندلس، یهودا هالوی و ابراهیم بن داوود رساله‌های معروف خود، *خزری و سفر قبالة*، را برای مقابله نظری با قرائیون تدوین کردند. در کاستیل سران یهودی حکمرانان مسیحی را ترغیب کردند تا قرائیون را از این سرزمین اخراج کنند و یوسف فریزوئل و تودروس ابولافی، وزرای قدرتمند یهودی شاهان مسیحی کاستیل، با بی‌رحمی به سرکوب قرائیون دست زدند. قرائیون به مصر پناه بردند و برای مدتی کار آن‌ها در این سرزمین بالا گرفت. لذا، ابن‌میمون، حاخام و فیلسوف نامدار یهودی، برای مبارزه با آن‌ها از اندلس به مصر مهاجرت کرد. سرانجام، به علت فشارهای شدید حاخام‌های یهودی، پیروان این مذهب به کریمه و لیتوانی پناه بردند و در سال ۱۸۶۳ شهروند روسیه شدند.

اوجگیری تمدن مسیحی در شبه‌جزیره ایبری نیز بر یهودیت تأثیر فراوان نهاد و علاوه بر رواج نام‌های اسپانیایی و پرتغالی در میان یهودیان سبب پیدایش موجی از گروه به مسیحیت در میان آن‌ها شد. این یهودیانی که مسیحی می‌شدند با مارانوها فرق می‌کنند. آن‌ها در واقع و از سر صدق مسیحی می‌شدند در حالی که مارانوها در خفا همچنان یهودی بودند. در منابع یهودی هم میان این دو گروه تفاوت قائل شده‌اند. مثلاً، در *دائرة المعارف یهود مارانوها* در ذیل مدخل‌هایی چون «مارانو» و «یهودی مخفی» معرفی شده‌اند ولی این یهودیان واقعاً مسیحی شده در ذیل مدخل «مرتدین». از معروف‌ترین این مرتدین یهودی اسپانیا، یعنی یهودیانی که واقعاً مسیحی شدند، باید به

آبتر برغشی و آلفونسو کارتاژنا اشاره کرد. آلفونسو در دستگاه کلیسا مقام بالایی یافت و در اواخر عمر اسقف شهر مهم برغش (بورگس) بود. جالب است بدانیم که اسقف آلفونسو از مخالفان سرسخت ایجاد انکیزیسیون بود و با انتشار رساله‌هایی با آن مخالفت کرد ولی راه به جایی نبرد.

پیدایش تمدن جدید غرب در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم نیز بر یهودیت تأثیر عمیق بر جای نهاد و در میان یهودیان بحرانی ایجاد کرد که کم از بحران دوران پیدایش و گسترش مذهب قرائی نبود. اولین کسی که این موج را شروع کرد اسپینوزای یهودی در نیمه دوم قرن هفدهم بود که در آثارش به شدت به الیگارشی یهودی حمله کرد. کار او به جایی رسید که از سوی حاخام‌های آمستردام به اتهام ارتداد به مرگ محکوم شد ولی اسپینوزا توبه کرد و جان خود را نجات داد. از این دوران است که اولاً، از درون جوامع بسته یهودی بتدریج افراد مستقل یهودی، یهودیانی که پیوندهای فردی و انسانی خویش را بر پیوندهای قبیله‌ای-نژادی ترجیح می‌دادند، سر برآوردند. دوم، این فرآیند مکانیسم رهبری جوامع یهودی را پیچیده‌تر کرد و زرسالاران یهودی را به سوی ابداع شیوه‌های جدید برای تداوم سلطه خود سوق داد. معهذاً، این فرآیند هیچگاه به فروپاشی کامل نظام سنتی جوامع یهودی نینجامید و تنها بخشی از یهودیان را به "شهروندان" فارغ از سلطه "دولت" غیررسمی یهود تبدیل کرد. در حالیکه بخش دیگر همچنان در چارچوب ساختار متمرکز و پنهان سنتی خود باقی ماندند. از این دوران است که بتدریج شاهد شکایت برخی از یهودیان فرودست و فقیر از ثروتمندان و رهبران جوامع خویش به دادگاه‌های کشورهای محل استقرارشان در اروپا هستیم. بعد از اسپینوزا، بیشترین نقش را در این موج استحاله فرهنگی در جامعه اروپایی، موسس مندلسون، فیلسوف معروف یهودی قرن هیجدهم، داشت. این موج در قرن نوزدهم به "جنبش هاسکالا" یا "روشنگری یهودی" معروف شد و "ماسکیلیم‌ها" یا روشنگران یهودی این نغمه جدید را ساز کردند که یهودیت فقط یک دین است نه یک دولت یا ملت و آنها شهروندان آزاد دولت‌های متبوع خود هستند. شعار اصلاح‌طلبان یهودی این بود: "در خیابان انسان باش و در خانه یهودی." در نیمه اول قرن نوزدهم روابط این روشنگران با الیگارشی یهودی بسیار تشنج‌آمیز بود. برای مثال، در سال ۱۸۱۸ تعدادی از این روشنگران یهودی در شهر هامبورگ موارد مربوط به ظهور مسیح و بازگشت به صهیون را از ادعیه یهودیان حذف کردند. این اقدام با مخالفت شدید اکثریت جامعه یهودی هامبورگ مواجه شد در حدی که برای مدتی مراسم نیایش در کنیسه‌ها تحریم بود. این روشنفکران مستقل و اصلاح‌طلب یهودی بعدها هسته اصلی یهودیان مخالف صهیونیسم را در کشورهای غربی تشکیل دادند.

سوسیالیست‌های یهودی چون فردیناند لاسال و رزا لوکزامبورگ نیز در تداوم همین جنبش پیدا شدند. یکی دیگر از این یهودیان معترض یاکوب برافمن است که در ۳۴ سالگی مسیحی شد و در سال ۱۸۶۰ کتاب دوجلدی مفصلی مشتمل بر اسناد درونی سازمان یهودیان روسیه (کاهال) منتشر کرد. این اثر به کتاب کاهال معروف است و یکی از منابع مهم محققین برای آشنایی با ساختارهای سری جوامع یهودی در قرن نوزدهم و آداب و سنن آنها به‌شمار می‌رود. این کتاب، برخلاف پروتکل‌های بزرگان یهود، که محققین عموماً آن را جعلی می‌دانند، کاملاً معتبر است و *دائرة المعارف یهود* نیز صحت اسناد مندرج در کتاب برافمن را تأیید می‌کند. برافمن در مقدمه این کتاب می‌نویسد جوامع یهودی با حفظ ساختارهای سری درونی خویش، از طریق استقرار در سرزمین‌های مختلف، "دولتی در درون دولت" تشکیل می‌دهند با هدف استثمار سکنه آن سرزمین‌ها و سلطه بر آنان.

در مقابل "جنبش هاسکالا"، با حمایت الیگارشی یهودی، جنبش ناسیونالیسم یهود سربرکشید. مثلاً، پرز اسمولنسکین در مقاله‌ها و کتاب‌هایش به مندلسون و "حلقه برلین" و به تمام کسانی که یهودیت را صرفاً یک دین می‌دانستند و "عنصر ملی" آن را انکار می‌کردند، سخت حمله می‌کرد. به اعتقاد اسمولنسکین، یهودیان یک ملت‌اند و خصایص ملی بطور عمده در فرهنگ آنها تبلور یافته که عمده‌ترین آن زبان عبری و آرمان‌های مسیحایی است؛ و کسانی که "روح ملی یهودیت" را انکار می‌کنند به مردم خود خیانت می‌کنند. در رأس این جنبش خاندان روچیلد و مجموعه مقتدری که آن را "زرسالاری یهودی" می‌نامم، قرار داشت. این الیگارشی بر پایه میراث قوم یهود، شکل جدیدی از جهانوطنی یهودی را، در آمیزش با آریستوکراسی مستعمراتی دنیای غرب، سازمان داد که با ماجرای مرموز "پوگروم‌ها" جان گرفت و صهیونیسم جدید را آفرید. آنها ابتدا در سال ۱۸۶۰ سازمان "آلیانس اسرائیلی" را در پاریس تأسیس کردند و در دهه ۱۸۷۰ سازمان‌های متعددی ایجاد نمودند و به کمک ثروت انبوه و نفوذ سیاسی فراوان خود، ساختار سیاسی متمرکز و جهانوطن یهودیان را به شکل جدیدی تداوم بخشیدند. این تحولی است که تاریخنگاری رسمی یهود از آن با عنوان "تجدید حیات ملی یهودیان" یاد می‌کند. شاخص این "ناسیونالیسم یهود" احیای آرمان "بازگشت به صهیون" بود که سازمان "آلیانس اسرائیلی" و نشریاتی چون *هاشه‌هار*، به سردبیری اسمولنسکین، و اندیشمندانی چون موسس هس ترویج می‌کردند. موسس مونت‌فیوره، باجنای ناتان مایر روچیلد زرسالار بزرگ یهودی و بنیانگذار بنیاد روچیلد انگلستان، در این تجدید سازمان یهودیان نقش بسیار مهمی داشت.

پیشداوری‌های نظری در تاریخنگاری جدید ایران

- سئوالی داشتم درباره تاریخنگاری ایران. فکر می‌کنید در تاریخنگاری ایران تا چه حد تمایل به بازنگری و تحقیقات جدید وجود دارد و تا چه حد این تاریخنگاری در قالب‌های کهنه گذشته در جا می‌زند؟

شهبازی: مجموعه کتب و تحقیقاتی که در دوران اخیر در زمینه تاریخ ایران فراهم شده، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، در سطحی نیست که شایسته تاریخ ایران باشد. کافی است مقایسه‌ای بکنیم میان تاریخنگاری هند یا تاریخنگاری عثمانی و جمهوری ترکیه تا متوجه شویم که تاریخنگاری ایران تا چه حد عقب است. ما تحقیقات پایه‌ای نداریم نه تنها در زمینه تاریخ باستان یا تاریخ قرون اولیه اسلامی یا تاریخ دوره‌های بعد، بلکه حتی در زمینه تاریخ ۳۰۰ سال اخیر هم، یعنی تاریخ ایران از قرن هیجدهم میلادی که در مواجهه جدی با کانون‌های استعماری غرب قرار داشتیم، فقر عجیبی بر تاریخنگاری ما حاکم است. به گمان من، یکی از عوامل اساسی که بر رشد جامعه ما تأثیر منفی می‌گذارد این عدم غنا یا بهتر بگویم فقر تاریخنگاری است. فقر تاریخنگاری در همه ابعاد حیات سیاسی ما بازتاب پیدا می‌کند. چرا؟ برای این که شناخت تاریخی پایه شناخت سیاسی و اجتماعی انسان را می‌سازد. اهمیت تاریخ فقط به خاطر شناخت گذشته نیست بلکه از نظر ایجاد زیرساخت‌های فکری برای حال و آینده نیز هست. تاریخ پرونده یک ملت است. همانطور که برای شناخت یک فرد باید پرونده او را مطالعه کرد، برای شناخت یک جامعه هم باید این پرونده وجود داشته باشد تا با مطالعه آن بتوان برای حال و آینده او برنامه‌ریزی نمود. اگر ما در اجرای یک الگوی توسعه شکست می‌خوریم ولی از شکست خود درس نمی‌گیریم و همان الگو را دو دهه بعد تکرار می‌کنیم و باز هم شکست می‌خوریم، به دلیل همین فقر آگاهی و دانش تاریخی است.

معضل دیگر، حاکمیت الگوهای نظری خاص بر تاریخنگاری ماست. تاریخنگاری باستان ما به‌طور عمده در زیر سلطه دو مکتب آریایی‌گرایی و استبداد شرقی است و به کلی از تحقیقات جدید به دور است. این دو مکتب روح یک جریان فکری و سیاسی به نام باستان‌گرایی (آرکائیسیم) را می‌ساخت که به‌خصوص پس از مشروطه بر تاریخنگاری رسمی و دولتی ما حاکم شد.

مکتب آریایی و تئوری چراگاه

مکتب آریایی‌گرایی در قرن نوزدهم و با مقاصد استعماری و به‌وسیله کسانی چون فریدریش ماکس مولر شکل گرفت. ماکس مولر تحقیقات خود را برای کمپانی هند شرقی انگلیس شروع کرد و بعدها عضو شورای مشاورین ملکه ویکتوریا شد. به‌رغم این که ایرانیان تنها ملتی هستند که به تأثیر از این مکتب به‌طور رسمی هنوز خود را بقایای قومی به‌نام «آریایی» می‌دانند، مباحث تحقیقاتی و نظری جدید که در این زمینه مطرح است در ایران هیچ بازتابی نمی‌یابد. این مکتب با نوعی ناسیونالیسم افراطی عجین شده به‌نحوی که بحث انتقادی درباره آن با «تابوها» و «مقدسات» شوینستی اصطکاک پیدا می‌کند. هواداران این مکتب وانمود می‌کنند که گویا این افتخاری برای ایرانیان است که خود را از قومی به‌نام «آریایی» بدانند در حالی که اولاً داده‌های باستان‌شناسی وجود این قوم و مهاجرت آن به فلات ایران و شبه‌قاره هند را ابداً تأیید نمی‌کند. ثانیاً، این مکتب در واقع پیشینه تاریخی سرزمین و مردم ایران را تحقیر می‌کند و سابقه مدنیت در این سرزمین را به مهاجرت آریایی‌ها محدود می‌کند. به‌عبارت دیگر، مکتب آریایی‌گرایی بخش مهمی از تاریخ تمدن ایرانی، مثلاً تمدن بزرگ عیلام، را به دوران پیش تاریخ تبدیل می‌کند. یعنی تاریخ واقعی تمدن در فلات ایران با مهاجرت آریایی‌ها یعنی از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد شروع می‌شود. این یعنی تحقیر و تخفیف تاریخ تمدن در ایران. توجه کنیم که دو تمدن همسایه، آشوری و بابلی، به ترتیب از هزاره پنجم پیش از میلاد و هزاره دوم پیش از میلاد آغاز می‌شوند. طبق مکتب آریایی‌گرایی، در آن دوران ایران برهوتی بیش نبوده است.

اصولاً روح نظریه مهاجرت آریایی‌ها همان روح مهاجرتی است که در اسطوره‌های یهودی وجود دارد و آن را به همه دنیا و به همه اقوام و ملل تسری داده‌اند. مثلاً قبایل وحشی توتونی را، که نیای آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها هستند، چون سابقه‌ای از آن‌ها در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از مهاجرین آریایی به اروپا خوانده‌اند. ماکس مولر حتی سلتی‌ها را (که نیای اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌ها هستند) آریایی می‌دانست. اسطوره قوم آریایی، که مکتب ماکس مولر ایجاد کرد، بر «تئوری چراگاه» مبتنی است که یک یهودی به‌نام مایرز در کتابی به‌نام *طلوع تاریخ* مطرح کرد. او می‌گفت آریایی‌ها قومی کوچ‌نشین بودند در جلگه‌های آسیای میانه (شمال) که در جستجوی «چراگاه» به «سرزمین‌های خالی از سکنه»، توجه بفرمایید: «سرزمین‌های خالی از سکنه»، یعنی جلگه‌های شبه‌قاره هند و فلات ایران (جنوب)، سرازیر شدند. امروزه «تئوری چراگاه» مورد نقد جدی قرار گرفته است. به‌عنوان نمونه ناگنדרانات گوس، که مردم‌شناس

بزرگی است و استاد دانشگاه‌های کلکنه و داکا، و هندو است نه مسلمان، کتابی دارد به نام *پیشینه آریایی در ایران و هند*. خلاصه انتقادات او به «تئوری چراگاه» این است: اول، حاصلخیزی استپ‌های پهناور آسیای میانه، که تا به امروز نیز مهد جوامع شکوفای کوچ‌نشین بوده و هست، محل تردید نیست. چرا باید این قوم به اصطلاح آریایی سرزمین آباء و اجدادی را رها کند و چنین به سوی «جنوب» یورش ببرد؟ تنها عوامل جغرافیایی می‌تواند این مهاجرت را توجیه کند مانند وقوع سوانح طبیعی مهمی چون یخبندان، خشکسالی و غیره. اگر چنین سانحه عظیمی رخ داده است در دوران‌های پسین باید برای مدتی آسیای میانه را برهوت و خالی از سکنه می‌یافتیم که چنین نیست.

دوم، اگر «تئوری چراگاه» را به عنوان پایه مادی مهاجرت آریایی‌ها بپذیریم، باید این را نیز بپذیریم که آن‌ها قومی گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریایی‌گرایی که مهاجرت آریاییان را در پی «رسالت تاریخی» و «امپراتوری‌سازی» و «آفرینش افتخارات» می‌داند در تعارض است.

سوم، برخلاف «تئوری چراگاه»، این سرزمین‌ها، نه شبه قاره هند نه فلات ایران، خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران جماعات انسانی انبوهی از دیرباز زندگی پررونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ‌نشینی داشتند.

چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین‌ها «مهاجرین» طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافتند و چون در اقلیت بودند در آن‌ها مستحیل شدند و بنابراین پدیده‌ای به نام «نژاد آریایی» نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بسیاری از محققین جدی غرب هر یک بخشی از مکتب آریایی‌گرایی را به نحوی رد کرده‌اند و وقتی این ردیه‌ها را کنار هم بچینیم از آن بنای عظیم و باشکوه هیچ چیز باقی نمی‌ماند. مثلاً، اگر کتاب نیبرگ سوئدی را بخوانید سراسر نقد مجموعه تئوری‌هایی است که اساس مکتب آریایی‌گرایی را شکل می‌دهد. یا اشمیت در *دانشنامه ایرانیکا* می‌نویسد هیچ دلیل تاریخی و باستان‌شناختی وجود ندارد که گذر قومی به نام آریایی را از جبال هندوکش و ورود آنان را به جلگه هند و فلات ایران به اثبات رساند.

استبداد شرقی

در زمینه نظری تاریخنگاری ما متأثر از مکتب استبداد شرقی است. مکتب استبداد شرقی در قرن هیجدهم به وسیله متفکرینی چون منتسکیو شکل گرفت و در قرن‌های بعد کسانی مانند مارکس و ویتفولگ آن را بسط دادند. این نوع نگاه به تاریخ بر این

پیشداوری مبتنی است که گویا در شرق همیشه حکومت‌ها استبدادی و متمرکز بوده است. این نگاه امروزه مورد قبول محققین جدی نیست. در این زمینه در کتاب *زرسالاران* بحث کرده‌ام و مقایسه‌ای میان ساختارهای سیاسی شرق و غرب به‌دست داده‌ام.

حتی تا به امروز، تاریخنگاری و اندیشه سیاسی در ایران به‌شدت تحت تأثیر این مکتب است که ساختار سیاسی کشور ما را یکسره در تحت اقتدار تام و تمام دولت مرکزی و پادشاه می‌بیند. این تصویر از تاریخ هخامنشی شروع می‌شود و به تاریخ بعد از اسلام تسری می‌یابد. این در حالی است که، به گفته واندنبرگ، اگر بخواهیم بر اساس داده‌های باستان‌شناسی درباره تاریخ هخامنشی سخن بگوییم مثل این است که فقط بر اساس بقایای کاخ و رسای درباره تاریخ فرانسه قرن هیجدهم نظر بدهیم. نگاه ما به تاریخ دوره هخامنشی بیشتر متأثر از کتاب *تربیت کورش* کزنفون است که مورخین بعد از مشروطه آن را در آثار خود، مثل *تاریخ ایران باستان* پیرنیا، به‌طور مشروح نقل کرده‌اند. کتاب کزنفون سندیت تاریخی ندارد و در واقع الگوسازی او از نظام سیاسی اسپارت در یونان باستان است که به‌نام کورش انجام شده.

همپیوندی تاریخی ایرانیان و اعراب پیش از اسلام

پیشداوری نظری دیگر که بر تاریخنگاری جدید ایران حاکم شد، تصور وجود یک شکاف و دره عمیق فرهنگی و نژادی و تمدنی میان ایران پیش و پس از اسلام است. مکتب آریایی‌گرایی در شکل دادن این قالب نظری سهم اصلی را داشت. گویا در پیش از اسلام دو حوزه فرهنگی کاملاً متمایز آریایی (در ایران) و سامی (در عربستان) وجود داشت و با حمله اعراب حوزه فرهنگی سامی، که عقب‌مانده و بدوی بود، بر حوزه فرهنگی پیشرفته آریایی غلبه پیدا کرد و بخش مهمی از میراث تمدن ایرانی را از بین برد. این دیدگاه طیف وسیعی را در برمی‌گیرد و هواداران افراطی آن تمامی مصایب کنونی جامعه ایران را ناشی از این غلبه قهرآمیز اسلام و اعراب و غلبه تمدن سامی بر تمدن آریایی می‌دانند.

در نقد این الگوی نظری حرف‌های فراوانی را می‌توان مطرح کرد:

در دوران باستان ما تنها یک حوزه تمدنی می‌شناسیم و آن تمدن خاورمیانه است که از مدیترانه شروع می‌شد و در فلات ایران ختم می‌شد. در این حوزه تمدنی اقوام مختلفی زندگی می‌کردند که با هم پیوند نزدیک و دادوستد فرهنگی و سیاسی و تجاری داشتند. اصولاً تصویری از وجود دو تمدن متفاوت آریایی و سامی وجود نداشت و

چنین تفاوت تمدنی هم در کار نبود. اگر به نقش‌های آشور باستان مراجعه کنیم می‌بینیم که بسیار شبیه به نقش‌های تخت‌جمشید است. وفور درخت سرو، آرایش لباس و مو و غیره. مرحوم مهرداد بهار مقاله‌ای دارد که در کتاب *از اسطوره تا تاریخ* او تجدید چاپ شده و در آن خویشاوندی و تشابه اسطوره‌های دینی اقوام منطقه خاورمیانه را به خوبی نشان داده است. حتی مفهوم اهورامزدا را ایرانی‌ها از آشوری‌ها گرفتند. خدای بزرگ آشوری‌ها "سورا مزاس" نام داشت و نقش آن مشابه با نقش اهورامزدا بود. دکتر ناگدرانات گوس هم معتقد است که مفاهیم "سورا"، "اهورا" و "یهوا" (یهوه) یکی هستند. در کتیبه آشوربانیپال خدایان آشوری و ایرانی بسیار شبیه‌اند در حدی که نمی‌توان این همسانی را تصادفی دانست. به نوشته فریتز هامل، این کتیبه ثابت می‌کند که "اهورامزدا" همان "سورا مزاس" آشوریان است و این دو خدا مشابه یهوه، خدای بنی اسرائیل، هستند؛ خدایی که دوست مردم خود بود و شاهان قدرت خود را از او می‌گرفتند. دکتر گوس هندی معتقد است که واژه "اهورا" در دوران‌های بعد با واسطه آئین مغی ایران به هند وارد شده نه برعکس. دکتر کریشنا بانرجی، که از خاندان‌های سرشناس برهمن کلکته بود و زبان‌شناس برجسته‌ای به‌شمار می‌رفت و در اواخر قرن نوزدهم زندگی می‌کرد، اولین کسی است که اعلام کرد مفهوم اهورا در ریگ ودا از مفهوم "سورا" آشوریان گرفته شده است. حتی اونوالا، محقق زرتشتی هند، می‌نویسد که نقش دایره بالدار و انسان بالدار، که در نقوش ایران باستان فراوان دیده می‌شود و معروف‌ترین آن نقش اهورامزدا در کتیبه‌های دوران هخامنشی است، و نیز نقش عقاب و انسان عقابگونه یک سنت معماری-دینی خاورمیانه‌ای است. این نقش نمادین دینی نخستین بار در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در مصر پدید شد و سپس با واسطه تجار فنیقی (کنعانی) به آشور راه یافت. تصویر "سور"، خدای آشوریان، نیز چون اهورامزدا انسانی بالدار است و بسیار شبیه به اهورامزدا هخامنشیان. هخامنشیان این نماد را از آشوریان اقتباس کردند؛ همانگونه که آشوریان نماد خدای "آشور" را از "هوروس" (هور)، خدای خورشید مصریان، اقتباس نمودند.

این درست است که در دوران هخامنشی ایران مهد شکوفاترین تمدن زمان خود بود، ولی این تمدن به محدوده جغرافیایی کنونی ایران و مردم آن اختصاص نداشت. در نواحی سوریه و بین‌النهرین آرامی‌ها زندگی می‌کردند که سابقه طولانی مدنیت داشتند و به دلیل ابداع خط آرامی سهم آن‌ها در تمدن بشری بسیار زیاد است. آرامی‌ها مردمی تاجرپیشه و بافرهنگ بودند و به همین دلیل خط آن‌ها به خط بین‌المللی تبدیل شد. حتی زمانی که سرزمین آرامی‌ها به اشغال آشور درآمد، خط آرامی نه تنها از بین نرفت بلکه به وسیله دولت آشور دامنه کاربرد آن گسترش یافت. و بعدها همین خط به خط رسمی

دولت هخامنشی تبدیل شد. معمولاً این تصور وجود دارد که خط هخامنشیان میخی بود. در حالی که چنین نیست. کتیبه‌های میخی بسیار اندک و معدود است و خط میخی تنها برای نگارش کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی کاربرد داشت و استفاده از آن در زمان اشکانیان کاملاً متروک شد. خط رسمی در سراسر ایران هخامنشی آرامی بود. حتی زمانی که هخامنشیان مصر را فتح کردند خط آرامی را در این سرزمین هم رواج دادند. بنابراین، برای ایران هخامنشی، آرامی به‌عنوان یک خط کاملاً بومی شناخته می‌شد نه بیگانه. این خط در دوران سلوکی و اشکانی هم در ایران ادامه داشت و خط پهلوی که در این دوران ایجاد شد شکلی از خط آرامی است. شاخه دیگری از خط آرامی در میان نبطیان به خط نبطی تبدیل شد و از این شاخه خط عربی به‌وجود آمد. تا زمان ساسانیان دبیران آرامی در ایران حضور داشتند و مثلاً در یادگار زریران رئیس دیوان ایران (دیوان مهست) فردی به‌نام ابراهیم است. خط اوستائی (دین دبیره) در قرون چهارم و ششم میلادی ایجاد شد و تنها برای نوشتن متون دینی کاربرد داشت و خط عمومی یا رسمی نبود. ما از خط اوستائی نمونه کهنی در دست نداریم. هیچ کتیبه‌ای متعلق به قبل از اسلام به خط اوستائی موجود نیست و جالب است بدانیم که تمامی دستنوشته‌های اوستائی به هزاره اخیر میلادی تعلق دارند و قدمت کهن‌ترین آن‌ها به سال ۱۲۸۸ میلادی / ۶۸۷ هجری قمری می‌رسید که مقارن است با دوران ارغون خان مغول.

این تصویری است از یک تمدن پهناور که از یک سمت به مدیترانه محدود بود و از سمت دیگر به آسیای میانه و یکی از مبانی مشترک آن خط آرامی بود. کتمان و انکار این پیوند و تسلسل نوعی تحقیر شدید تاریخی در روانشناسی نسل‌های معاصر ایرانی آفرید که گویا اعراب (یعنی مسلمانان) "خط" و "زبان" آباء و اجدادی‌شان را به زور شمشیر از بین بردند و خط و زبان خود را تحمیل کردند. این دروغ بزرگ تاریخی را، با همه پیامدهای عظیم فرهنگی و سیاسی آن، مکتب آریایی‌گرایی سده نوزدهم جعل کرد و شبکه معینی از وابستگان الیگارشی پارتی و یهودی در ایران معاصر رواج دادند. با توضیحاتی که عرض شد، روشن می‌شود که با گروش مردم ایران به اسلام هیچ نوع تغییر خطی رخ نداد بلکه همان فرایند گذشته ادامه یافت. یعنی خط امروز ایرانیان که بعضی‌ها ادعا می‌کنند خط عربی است و به زور بر ایران تحمیل شده، در واقع خط فارسی است. مادر آن همان خط آرامی عصر هخامنشی و خط آرامی - پهلوی عصر اشکانی و ساسانی است و این خط در دوران اولیه اسلامی در یک بستر فرهنگی ایرانی یعنی در منطقه بین‌النهرین نوسازی شد. به‌عبارت دیگر خط کوفی به‌عنوان کهن‌ترین نمونه خط عربی - فارسی در کوفه به‌وجود آمد که در قرون اولیه اسلامی مهد فرهنگ ایرانی بود.

توجه کنیم که اعراب را، برخلاف تبلیغات شووینست‌های مکتب آریایی، نمی‌توان در عصر ساسانی قومی عقب‌مانده و "سوسمارخوار" دانست. در دوران پیش از اسلام اعراب از متمدن‌ترین اقوام زمان خود بودند و دو کانون نبطی در غرب و یمن در جنوب کانون‌های شکوفای فرهنگی و تجاری بودند و شاهره بزرگ تجاری شرق و غرب، که اهمیت آن کمتر از جاده ابریشم نبود، از این مسیر می‌گذشت. شهر مکه در میانه این حوزه تجاری - فرهنگی قرار داشت. شهر پترا، پایتخت نبطیان، موجود است و میزان غنای فرهنگی اقوام عرب را نشان می‌دهد. توجه کنیم که امرؤالقیس نبطی در کتیبه معروف خود که به "کتیبه ام‌الجمال" معروف است و در سال ۲۶۷ میلادی نگاشته شده، خود را پادشاه تمامی اعراب (ملک العرب کله) خوانده است. یعنی در قرن سوم میلادی نبطی‌ها خود را "عرب" می‌دانستند و اطلاق "عرب" بر تمامی اقوام و دولت‌های شبه‌جزیره عربستان رواج داشت. جالب است بدانیم که قدیمی‌ترین سنگ‌نبشه‌ای که نام "الله" بر آن حک شده، به اعراب نبطی تعلق دارد و در قرن سوم میلادی نوشته شده. این کتیبه به "ام‌الجلال" معروف است، به خط نبطی نوشته شده و در نخستین سطر آن ذکر تهلیل (لا اله الا الله) آمده است.

توضیحاتی که عرض کردم روشن می‌کند که ایرانیان و اعراب در پیش از اسلام کاملاً مرتبط با هم و از نظر فرهنگی خویشاوند بودند. نه ایرانیان در میان اعراب بیگانه محسوب می‌شدند و نه اعراب در میان ایرانیان. قبلاً درباره پیوند نزدیک دولت‌های ماد و بابل در ماجرای لشگرکشی بخت‌النصر به مصر و اورشلیم صحبت کردم و گفتم که در عهد عتیق این لشگرکشی کار سواران پارسی و سرداران کلدانی دانسته شده است. و گفتم که بخت‌النصر دوست و داماد ایرانیان بود و ناجی مردم اورشلیم و مورد احترام و تکریم ارمیاء نبی. ولی متأسفانه به دلیل رواج "اسرائیلیات" نام بخت‌النصر در فرهنگ عامه ما به نامی منفور بدل شده است. در دوران ساسانی رابطه اعراب و ایرانیان تا بدان حد نزدیک بود که اعراب حتی در عزل و نصب پادشاهان ساسانی دخالت می‌کردند. یک نمونه معروف ماجرای صعود بهرام گور به سلطنت است. بهرام گور، پسر جوان یزدگرد، مدعی تاج و تخت پدر است. او که از کودکی در میان اعراب یمن پرورش یافته، به همراه مربی و حامی‌اش، منذر تازی، و لشگری انبوه از اعراب به فارس می‌شتابد و در حوالی جهرم مذاکره میان "بزرگان تازی" و "بزرگان ایرانی" آغاز می‌شود. البته این سپاه ۳۰ هزار نفره اعراب و زور بهرام گور است که "انجمن" را به مذاکره وادار می‌کند؛ ولی بهرام معترض قادر به تصرف تاج و تخت از طریق قهر و غلبه نیست و به‌رغم فرادستی نظامی سرانجام در برابر خواست منطقی "انجمن" تمکین می‌کند. منذر از خاندان نصر بن ربیع است که آنان را "بنی لخم" و "مناذره" نیز

خوانده‌اند. خاندان فوق، که ابن خردادبه ایشان را "تازیان شاه" خوانده است، حکمرانان یمن بودند و بعدها، به روایت طبری، انوشیروان آنان را شاه تمامی اعراب کرد. خسرو پرویز آخرین شاه این خاندان، به نام نعمان بن منذر، را به قتل رسانید و حکومت ایشان را منقرض نمود. برخی مورخین علت این اقدام را گروش نعمان به مسیحیت ذکر کرده‌اند.

خوشبختانه اخیراً کتاب ارزشمند دکتر محمد محمدی ملایری در سه جلد منتشر شده است ولی جای تأسف است که این کتاب بازتاب شایسته نیافته و مؤلف دانشمند و محترم آن، که از اساتید سالخورده دانشگاه تهران است، چنان‌که شایسته است مورد تجلیل قرار نگرفته. دکتر محمدی ملایری در این کتاب نمونه‌های فراوانی از پیوند تاریخی اعراب و ایرانیان را ذکر می‌کند که از نظر تبیین چگونگی اسلام آوردن ایرانیان و ظهور تمدن اسلامی به‌عنوان تمدنی که دو عنصر قومی ایرانی و عربی در آن سهم بزرگی داشتند بسیار بااهمیت است. این‌گونه تحقیقات جدی افسانه‌هایی را که درباره گروش اجباری ایرانیان به اسلام رواج یافته به کلی نفی می‌کند. در واقع، مسلمان شدن ایرانیان ارتباط جدی با لشگرکشی اعراب به ایران در زمان خلیفه عمر نداشت و این دو حادثه، همانطور که دکتر ملایری توجه کرده‌اند، هم از نظر علل و هم از نظر زمانی دو حادثه جداگانه است که متأسفانه در تاریخنگاری ما به هم آمیخته شده و یک حادثه جلوه داده شده است.

بررسی متون تاریخی نشان می‌دهد که حتی تا قرن ششم هجری، که کتاب *الملل و النحل* شهرستانی تدوین شد، پیروان مذاهب ماقبل اسلام و از جمله فرقه‌های متنوع "مجوس" در ایران آزادی عمل کامل داشتند و هیچ سخنی از غلبه و آزار دینی در میان نیست. هم گشتاسب شاه نریمان، محقق ارجمند پارسی هند، و هم برتولد اشپولر، محقق سرشناس آلمانی، و هم بسیاری از محققین و ایران‌شناسان دیگر بر این نظر تأکیدات فراوان کرده‌اند. مثلاً، اشپولر می‌نویسد: «هیچ موردی را نمی‌شناسیم که زردشتیان بطور منظم و با طرح قبلی مورد تعقیب واقع گشته باشند... از ویرانی آتشکده‌ها به فرمان دولت و یا اقدامات دیگر بر ضد مقدسات زردشتی و یا کتب دینی آنان خیلی به‌ندرت شنیده می‌شود... بنابراین، گرویدن دسته جمعی زردشتیان به اسلام معلول جبر و فشار مسلمانان نبوده، باید علت دیگری داشته باشد.»

کانون‌های استعماری و تهاجم فرهنگی در قرن نوزدهم

- آیا می‌توان گفت که این‌گونه پیش‌فرض‌ها را کانون‌های استعماری از طریق نهادهایی مانند فراماسونری در تاریخنگاری ایران رواج دادند؟

شهبازی: بله. این ادعا را به‌طور جدی و مستند می‌توان مطرح کرد و میان رواج این‌گونه پیشداوری‌ها در تاریخنگاری ایران و فعالیت‌های فکری و فرهنگی محافل و انجمن‌ها و سازمان‌های مخفی و علنی وابسته به کانون‌های استعماری و از جمله فراماسونری پیوندهای بسیار عمیق قائل شد و به این دلیل ترویج این‌گونه بحث‌های فرهنگی را دارای مقاصد کاملاً سیاسی و استعماری دانست.

از اوایل قرن نوزدهم میلادی، یک حرکت فرهنگی بسیار قوی و سازمان‌یافته در ایران آغاز شد که از حکومت هند بریتانیا سرچشمه می‌گرفت. شالوده این حرکت در زمان حکومت ریچارد ولزلی بر هند گذاشته شد. خاندان ولزلی نقش مهمی در تاریخ استعمار بریتانیا دارد و از این طریق بر تاریخ ایران تأثیر فراوان گذاشته است. هیئت جان ملکم را همین ریچارد ولزلی به ایران اعزام کرد. در کتاب *زرسالاران* درباره خاندان ولزلی و پیوندهای عمیق آن با زرسالاران یهودی و خانواده روچیلد بحث مفصلی کرده‌ام. ریچارد ولزلی، فرمانروای هند بریتانیا، در سال ۱۸۰۰ میلادی یک کالج در کلکته تأسیس کرد که یکی از اهداف آن مقابله فرهنگی با اسلام بود. در این کالج مسلمانانی که به خدمت انگلیسی‌ها درآمده بودند نقش داشتند مانند میرزا فخرت و آقا ثبات. در سال ۱۸۱۱ میلادی این کالج یک میسیونر به نام هنری مارتین را به ایران اعزام کرد. هنری مارتین کارمند کمپانی هند شرقی بود و سر جان ملکم او را به بعضی از رجال سیاسی مهم ایران معرفی کرد. هنری مارتین در شیراز در خانه جعفر علی خان، نیای خانواده نواب شیرازی، اقامت گزید و با حمایت خانواده قوام شیرازی فعالیت خود را شروع کرد و به مناظره‌های جنجالی دینی با علمای شیراز پرداخت.

دو خانواده نواب و قوام شیرازی نقش مهمی در تاریخ فعالیت‌های استعماری در ایران دارند. جعفر علی خان نواب قبلاً افسر عالی‌رتبه ارتش هند بود و در سرکوب خونین یکی از شورش‌های مردم هند سمت فرماندهی داشت. او بعداً با دختر میرزا حسنعلی طبیب شیرازی ازدواج کرد و در محله میدان شاه شیراز ساکن شد. این میرزا حسنعلی طبیب پسر حاجی آقاسی بیگ افشار دوست و مشاور کریم‌خان زند است و خانواده نواب از این طریق با تعدادی از خانواده‌های سرشناس شیراز خویشاوند شد. نسل‌های بعدی خانواده نواب نیز نقش مهمی در تاریخ ایران داشتند. یکی از آن‌ها

غلامعلی خان نواب است که گزارش‌های او به‌عنوان مأمور سفارت انگلیس با عنوان *وقایع اتفاقیه* چاپ شده و دیگری حسینقلی خان نواب است که مدتی وزیر خارجه ایران و رئیس حزب دمکرات بود. خانواده قوام شیرازی یهودی‌الاصل هستند و در آن زمان به خانواده هاشمیه شهرت داشتند زیرا جد آن‌ها یک یهودی جدیدالاسلام به‌نام آشر بود که نام خود را به هاشم تبدیل کرد و پسرش، ابراهیم خان، همان کسی است که کلانتر شیراز و وزیر لطفعلی خان زند شد و به خلج زندیه و صعود آقا محمد خان قاجار کمک نمود و در مقام صدراعظم آقا محمد خان و فتحعلی‌شاه قاجار جای گرفت. در همان سالی که هنری مارتین وارد ایران شد میرزا علی‌اکبر خان (قوام‌الملک اول)، پسر حاجی ابراهیم خان کلانتر، بیگلربیگی فارس شده بود.

از این زمان نگارش و چاپ ردیه‌هایی علیه اسلام و قرآن شروع شد که معروف‌ترین آن کتاب *میزان‌الحق* است. به‌نظر من این کتاب مهم‌ترین ردیه‌ای است که از آن زمان تا به حال علیه قرآن کریم نوشته شده است. ظاهراً این کتاب را یک میسیونر آلمانی وابسته به دستگاه حکومت هند بریتانیا به‌نام دکتر کارل یفاندر نوشته ولی بررسی متن آن نشان می‌دهد که نمی‌تواند کار یفاندر به تنهایی باشد بلکه او قطعاً از کمک مسلمانانی که با متون اسلامی کاملاً آشنا بوده‌اند برخوردار بوده است. یفاندر دو کتاب دیگر هم دارد: *مفتاح الاسرار و طریق الحیات*. این موج سازمان‌یافته تهاجم میسیونرها بازتاب وسیعی در میان علمای ایران داشت و یک جنبش ردیه‌نویسی را ایجاد کرد که اولین مقابله فکری علمای شیعه با تهاجم فرهنگی غرب جدید محسوب می‌شود. علمای دوره فتحعلی‌شاه مانند میرزای قمی، ملا محمدرضا همدانی، ملا علی نوری، سید محمد حسین خاتون‌آبادی و ملا احمد نراقی رساله‌هایی علیه میسیونرها یا به‌قول آن‌ها "پادری" نوشتند. "پادری" از واژه father (پدر) اخذ شده و منظور کشیشان مسیحی است.

کمی بعد از سفر جنجالی هنری مارتین به ایران، در سال ۱۸۱۸ کتابی در بمبئی چاپ شد که بر اندیشه سیاسی بعدی ایران تأثیر بزرگی نهاد. این کتاب *دساتیر آسمانی* نام دارد. نویسنده یا در واقع جاعل آن یک پارسی به‌نام ملا فیروز است که کارگزار کمپانی هند شرقی بریتانیا و منشی و دستیار سر جان ملکم بود. ملا فیروز *دساتیر* را به‌عنوان یک کتاب آسمانی معرفی می‌کند که به پیامبران ایران باستان تعلق دارد. جالب اینجاست که بسیاری از ایران‌شناسان اروپایی و کارگزاران برجسته کمپانی هند شرقی از این جعل ملا فیروز حمایت کردند و *دساتیر* را به‌عنوان متنی اصیل جلوه دادند. سر ویلیام جونز و سر جان ملکم و لرد هستینگز و سر جرج اوزلی و مونت‌استوارت الفینستون از این گروه‌اند.

دساتیر بتدریج در ایران شناخته شد و از طریق بعضی از رجال و معاریف دولتی و فرهنگی عصر قاجار تأثیر بزرگی هم بر اندیشه و هم بر زبان و ادبیات فارسی گذاشت. زرتشتیان هند هم دساتیر را به‌عنوان یک متن دینی به‌رسمیت شناختند و مروج آن شدند. حتی تا زمان انقلاب مشروطه زرتشتیان هند و ایران و بسیاری از معاریف فرهنگی مسلمان هندی و ایرانی دساتیر را معتبر و کتاب آسمانی می‌دانستند. شعرا و نویسندگان سرشناسی مانند رضاقلی خان هدایت و فرصت شیرازی و ادیب‌الممالک فراهانی از مروجین دساتیر بودند.

دساتیر هم یک متن دینی جعلی بود که به پیامبران باستانی ایران نسبت داده می‌شد و هم یک دوره تاریخ جعلی برای ایران بود با هدف ترویج باستان‌گرایی و هم به منبعی تبدیل شد برای ساختن واژه‌های به‌اصطلاح سره فارسی. سرتاسر این کتاب پر از مهملاتی است که به نام فارسی سره و فارسی اصیل ارائه شده بود. مثلاً: «درکاچه و هرکاچه و پرکاچه و درکارچه مارند.» یعنی: «بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارد.» یا: «هرشنده هرششگر زمرپان» یعنی: «بخشنده بخششگر مهربان.» یا: «هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی، شالشتنی شالشتنی شالشتنی، مزدستنی سزدستنی وزدستنی ازدستنی» الی آخر.

بعدها، بتدریج محققین اروپایی و هندی به دساتیر مشکوک شدند و اصالت آن را رد کردند. این موج به ایران هم وارد شد و مطالبی علیه دساتیر انتشار یافت که مهم‌ترین آن مقاله ابراهیم پورداوود است که به‌عنوان مقدمه لغت‌نامه دهخدا چاپ شده. باید اضافه کنم که پورداوود این مقاله را بر اساس کتاب یک موبد و محقق سرشناس پارسی هند به‌نام شهریارجی بهروچا نوشته است. یعنی همان مطالب بهروچا را به‌همراه اضافاتی آورده است. بهروچا این رساله را قبل از سال ۱۸۹۴ نوشت و دساتیر را به‌عنوان یک متن کاملاً جعلی معرفی نمود. کتاب بهروچا مقارن با انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۷ میلادی در بمبئی چاپ شد. البته هم بهروچا و هم پورداوود تلاش می‌کنند که ملا فیروز را از اتهام جعل دساتیر تبرئه کنند. به‌نظر من، هم دساتیر و هم متون مشابهی چون دبستان‌المذاهب و هم دستکاری‌هایی که در فرهنگ معروف به برهان قاطع صورت گرفته همه متعلق به اوایل قرن نوزدهم است و ادعای انتساب این متون به قرن هفدهم صحت ندارد.

این موج تهاجم علیه فرهنگ ایرانی و اسلامی از دهه ۱۸۵۰ میلادی در ایران اوج گرفت و این زمانی است که در کوران جنگ کریمه یک مأمور اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا به‌نام مانکجی لیمجی هاتریا در ایران مستقر شد. مانکجی از پارسیان هند بود و به‌عنوان رئیس شبکه اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران کار می‌کرد و روابط

نزدیکی با دیپلمات‌های سرشناس دولت انگلیس در ایران، یعنی سر رونالد تامسون و ادوارد ایستویک و سر هنری راولینسون، داشت. این سرآغاز یک دوران نفوذ بسیار جدی استعمار انگلیس در ایران است و در پیامد فعالیت‌های مانکجی و شبکه او بود که سرانجام میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) به‌عنوان صدراعظم ایران منصوب شد. دوران صدارت سپهسالار اوج فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی این کانون در ایران است.

فعالیت فرهنگی مانکجی در چهار شاخه صورت گرفت: اول، حمایت و تقویت بابتی‌گری و کمک به گسترش آن؛ دوم تأسیس و گسترش فراماسونری در ایران؛ سوم، اشاعه باستان‌گرایی در فرهنگ ایرانی؛ چهارم، تقویت برخی از فرقه‌های اهل تصوف در ایران.

حدود سه سال قبل از استقرار مانکجی در ایران علی‌محمد باب اعدام شده بود. حرکت باب از همین کانون استعماری سرچشمه می‌گرفت. به‌نظر من، ادعای محققینی که بابتی‌گری را به‌عنوان یک جنبش دینی خودانگیخته و طبیعی و یک شورش مردمی مطرح می‌کنند و سرآغاز پیوند این جنبش با استعمار انگلیس را از زمان تبدیل آن به دو فرقه ازلی و بهائی می‌دانند صحت ندارد. دلایل متعددی در دست است که بابتی‌گری را از آغاز به‌عنوان یک حرکت مشکوک و مرتبط با کانون‌های استعماری جلوه می‌دهد. در این باره در جلد هفتم کتاب *زرسالاران* به‌طور مفصل بحث کرده و مستندات و دلایل خود را عرضه خواهم کرد. در اینجا فقط اشاره می‌کنم به اهمیت دوره اقامت علی‌محمد شیرازی (باب) در بندر بوشهر. باب از ۱۸ تا ۲۱ سالگی در بوشهر به تجارت مشغول بود و سپس به کربلا رفت و شاگرد سید کاظم رشتی، از سران شیخیه، شد و بعد از مرگ سید کاظم رشتی ادعاهای خود را شروع کرد. در سال‌های اقامت باب در بوشهر، این بندر مرکز مهم فعالیت کمپانی‌های انگلیسی و اروپایی و یهودی و پارسی بود. در آن زمان، مهم‌ترین کمپانی مستقر در این بندر به خانواده یهودی ساسون تعلق داشت که رهبر یهودیان بغدادی بودند. بعدها، نقش یهودیان را در گسترش بابتی‌گری و بهائی‌گری بسیار مهم می‌یابیم تا حدی که می‌توانیم ادعا کنیم که گسترش بابتی‌گری و بهائی‌گری تنها با حمایت یک شبکه فعال یهودی وابسته به خانواده ساسون امکان‌پذیر بود. بابتی‌گری و بهائی‌گری به بسیاری از نقاط ایران به‌وسیله یهودیان و جدیدالاسلامان یهودی وارد شد و رشد کرد. شهر همدان، به‌عنوان یک کانون مهم یهودی‌نشین، نمونه گویایی است. عجیب است که محققین نسبت به دوره اقامت باب در بوشهر کاملاً بی‌اعتنا بوده‌اند. مثلاً، ادوارد براون توجه فراوانی نسبت به دوران‌های مختلف زندگی باب می‌کند ولی درباره دوران اقامت او در بوشهر ساکت می‌ماند. درحالی‌که قاعدتاً

براون باید به این دوره بیشتر توجه می‌کرد زیرا بندر بوشهر به‌عنوان محل تلاقی تجار اروپایی و ایرانی می‌بایست به‌عنوان مهم‌ترین کانون آشنایی باب با غرب شناخته شود. ولی چون براون و دیگران قصد نداشتند بابی‌گری را متأثر از غرب جدید بدانند و تمایل داشتند سرچشمه‌های بومی و اسلامی آن را برجسته کنند، تأثیر این کانون را کاملاً مسکوت گذاشتند.

به هر حال، مانکجی پس از استقرار در ایران نقش مهمی در تقویت بقایای بابی‌ها و گسترش بابی‌گری ایفا کرد و در دبیرخانه مفصل و فعال او کتب اعتقادی متعددی در ترویج بابی‌گری تألیف شد. فهرست "گنجینه مانکجی" در کتابخانه موسسه کاما (بمبئی) نشان می‌دهد که مانکجی در این زمینه تا چه اندازه فعال بوده است. در دوران فعالیت مانکجی میان او و فعالین یهودی و بابی ارتباطات گسترده برقرار بود و اینان با بمبئی، که مرکز نشر آثارشان محسوب می‌شد، روابط منظم داشتند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی، یکی از سران بابی‌گری و بهائی‌گری، در آن زمان منشی مانکجی بود. آقا عزیزالله، از یهودیان بهائی‌شده مشهد، هم با مانکجی و گلپایگانی ارتباط داشت. آقا عزیزالله همان کسی است که بعدها ادوارد براون را با گلپایگانی آشنا کرد. پیوند مانکجی با بابی‌ها و بهائی‌ها در حدی است که منابع بهائی از مانکجی به‌عنوان بهائی یاد می‌کنند و می‌نویسند که وی بعد از ملاقات با میرزا حسینعلی نوری (بهاء) در بغداد به این مذهب گرویده بود. بهاء هم در الواح خود به این ملاقات با مانکجی اشاراتی دارد. اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد دستگاه اطلاعاتی ناصری از روابط پنهان مانکجی با بابی‌ها تا حدودی مطلع بوده و در مقاطعی، مانند توطئه ترور ناصرالدین‌شاه در سال ۱۳۰۰ ق. / ۱۸۸۲ م.، نسبت به آن حساس بوده است.

بخش مهمی از کارنامه مانکجی در ایران به تأسیس فراماسونری اختصاص دارد. نقش مانکجی در این ماجرا تاکنون مورد غفلت کامل بوده است و تمامی محققین اولین نهاد فراماسونری ایران را، که به "فراموشخانه" معروف است، با نام میرزا ملکم خان می‌شناسند. نقش ملکم در فعالیت فراموشخانه مورد تردید نیست ولی مسئله پیچیده‌تر است. طبق تحقیق اینجانب، در واقع، مانکجی نقش اصلی را در تأسیس فراموشخانه داشت و ملکم دستیار او بود. به‌عبارت دیگر، همانطور که در زمان انقلاب مشروطه سازمان فراماسونری بیداری ایران در پیرامون اردشیر ریپورتر شکل گرفت، فراموشخانه هم در پیرامون مانکجی تکوین یافت. در این باره در جلد هفتم کتاب *زرسالاران* به‌طور مفصل بحث خواهم کرد. توجه کنیم که به‌طور رسمی رئیس فراموشخانه، یا استاد اعظم، یکی از پسران فتحعلی‌شاه به‌نام جلال‌الدین میرزا بود. ملکم در کنار برخی از

رجال عصر ناصری در این انجمن مخفی عضویت داشت. میرزا محمد تقی سپهر کاشی (لسان‌الملک) و رضاقلی خان هدایت هم عضو این نهاد بودند.

محفل یا شبکه مانکجی اولین کانون جدی و متشکلی محسوب می‌شود که ترویج باستان‌گرایی را در ایران آغاز کرد. یکی از اقدامات مانکجی تجدید چاپ و پخش کتاب *دساتیر* در ایران در یک‌هزار نسخه بود. تا این زمان *دساتیر* در ایران چندان شناخته‌شده نبود و در واقع تأثیر جدی آن از زمان مانکجی آغاز شد. جلال‌الدین میرزا، استاد اعظم فراموشخانه، هم به‌عنوان یک شاهزاده فرنگی‌مآب شناخته می‌شد و هم مروج سرهنویسی و ناسیونالیسم ضدعربی بود. او کتابی نوشت به‌نام *نامه خسروان* که شامل یک دوره تاریخ ایران باستان است. البته این کتاب به‌نام او منتشر و معروف شد ولی نویسنده واقعی آن فردی است به‌نام شیخ علی یزدی که در سفارت انگلیس سمت منشی‌گری داشت و در دستگاه انگلیسی‌ها در ایران فرد متنفذی بود. رضاقلی خان هدایت، نیای خاندان هدایت و عضو دیگر فراموشخانه، هم تألیفات متعددی با روح باستان‌گرایی منتشر کرد. از مهم‌ترین آثار او فرهنگ *انجمن‌آرای ناصری* است. هدایت این کتاب را به سفارش مانکجی نوشت و نام آن فرهنگ *انجمن‌آرای هوشنگ* بود. هوشنگ نامی است که مانکجی بر خود نهاده و خویشان را در ایران با اسامی چون «هوشنگ هاتریای کیانی» و «درویش فانی» معرفی می‌کرد. ولی بعداً ترجیح دادند که این فرهنگ را به ناصرالدین‌شاه منتسب کنند و لذا آن را فرهنگ *انجمن‌آرای ناصری* نامیدند. این فرهنگ در سال ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۱ م. یعنی در اولین سال صدارت میرزا حسین خان سپهسالار و اندکی بعد از فوت رضاقلی خان هدایت با پول مانکجی چاپ شد. خود مانکجی نیز مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته است. این فرهنگ سرشار از جعلیات دساتیری است و در کنار فرهنگ‌های دستکاری‌شده‌ای مانند *برهان قاطع* سهم بزرگی در اشاعه باستان‌گرایی در ایران داشت. مثلاً، با اقتباس از *دساتیر*، فهرست مفصلی از پیامبران عجم ارائه کرده است. این کتاب سرشار است از ارجاع به پارسیان و زرتشتیان و *دساتیر* و *دبستان‌المذاهب* و غیره و در مقابل در آن مدخل‌هایی چون «اسلام» و «قرآن» وجود ندارد و آیات و شواهد قرآنی و احادیث به‌ندرت دیده می‌شود. روح این فرهنگ کاملاً غیراسلامی است به‌نحوی که آن را در کنار *نامه خسروان* باید مهم‌ترین تلاش مانکجی برای ترویج باستان‌گرایی در ایران دانست. برای مثال، خانه کعبه را مقر یک پیامبر باستانی ایرانی به‌نام مه‌آباد معرفی می‌کند. نام آدم ابوالبشر را فارسی می‌داند و مدعی است که گویا در زمان حمله اعراب به ایران به‌دستور عمر بن خطاب، خلیفه مسلمانان، تمامی کتاب‌های باستانی ایران سوزانیده شدند.

منشیان و کارگزاران مانکجی نیز در زمینه اشاعه باستان‌گرایی بسیار فعال بودند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی، منشی مانکجی و از سران فرقه بهائی، از مروجین سرهنویسی و باستان‌گرایی بود و برای مثال در رساله‌ای تبار میرزا حسینعلی نوری (بهاء) را به یزدگرد ساسانی رسانیده است. میرزا محمدحسین خان ثریا و حاجی میرزا حسن خوشنویس اصفهانی و میرزا لطفعلی دانش و محمد اسماعیل خان زند هم در پیرامون این محفل به سرهنویسی اشتغال داشتند. محمد اسماعیل خان زند نویسنده کتابی است با همین مضمون به نام *فرازستان*. گلپایگانی می‌نویسد که او نام خود را به هرمزدیار تغییر داد و نژاد خویش را به «خسروان کیان رساند و در زنده کردن آئین آبادیان و تازه نمودن روش نیاکان کوشش بی‌اندازه دارد». البته باید این را هم عرض کنم که بعدها گلپایگانی از مخالفان مانکجی شد و در نامه‌های خود مطالبی علیه او و باستان‌گرایان و سرهنویسان بیان کرد.

محفل فرهنگی مانکجی با میرزا فتحعلی آخوندزاده در تفلیس نیز رابطه نزدیک داشت در حدی که آخوندزاده در مکاتباتش از رضاقلی خان هدایت با عناوینی چون «پدر بزرگوار» و «پدر مغفور» یاد می‌کند. در این زمان آخوندزاده سرهنگ ارتش روسیه و کارمند عالی‌رتبه دفتر نایب‌السلطنه تزار روسیه در قفقاز بود و به‌نظر من همان جایگاه مانکجی در حکومت هند بریتانیا را در دستگاه اطلاعاتی نایب‌السلطنه قفقاز داشت یعنی مسئول امور ایران بود.

چنان‌که می‌دانیم، آخوندزاده از مروجین باستان‌گرایی، اسلام‌ستیزی و عرب‌ستیزی و تئوری استبداد شرقی در تاریخنگاری ایران بود و در این زمینه تأثیر بزرگی بر جای نهاد. مثلاً در نامه‌ای به جلال‌الدین میرزا می‌نویسد: «به اصطلاح اهل یورپا اسم حقیقی پادشاه به کسی اطلاق می‌شود که تابع قانون بوده، در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد. در مملکت ایران، بعد از غلبه تازیان و زوال دولت پارسیان و فانی شدن پیمان فرهنگ و قوانین مهابدیان سلطنت حقیقی نبوده است. در مدت تاریخ هجری فرمانروایان این مملکت کلاً دیسپوت و شبیه حرامی‌باشیان بوده‌اند.»

آخوندزاده بنیانگذار جریانی است که تغییر الفبا را به‌عنوان راه توسعه و پیشرفت ممالک اسلامی معرفی می‌کرد. او این نظر را در عثمانی از طریق منیف پاشا و در ایران از طریق محفل مانکجی پیش می‌برد. منیف پاشا در زمان حکومت سپهسالار به مدت چهار سال سفیر عثمانی در ایران بود و در دوره مظفرالدین‌شاه نیز دو سال در این سمت بود. او با مانکجی و آخوندزاده و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان رابطه نزدیک داشت.

چهارمین شاخه فعالیت مانکجی در ایران به اهل تصوف معطوف بود و لذا اعضای محفل یا شبکه مانکجی با بعضی از سران اهل تصوف رابطه نزدیک داشتند. مانکجی خود را درویش معرفی می‌کرد، "درویش فانی" لقب داشت و با سران برخی از طریقت‌های اهل تصوف از جمله رحمت‌علیشاه (حاج میرزا کوچک شیرازی) معاشرت داشت. رضاقلی خان هدایت عضو طریقت نعمت‌اللهی بود و جالب است بدانیم که وی در فرهنگ *انجمن‌آرای ناصری* نام "داریوش" را به معنی "درویش" دانسته است.

رابطه کانون‌های استعماری با فرقه‌های دراویش سابقه تاریخی مفصل دارد. از دوران ایلخانان مغول، دسیسه‌گران یهودی کوشیدند تا از طریقت‌های اهل تصوف برای مقاصد خود استفاده کنند و تصوف یهودی معروف به کابالا (قباله) با همین هدف تدوین شد و بعدها شهرهای بیت‌المقدس (اورشلیم) و دمشق به مراکز فعال استقرار یهودیان صوفی‌نما بدل گردید. درباره طریقت کابالا و جایگاهی بزرگ آن در پیدایش فرقه‌های دسیسه‌گر و رازآمیز در کتاب *زرسالاران* بحث مفصل و مستندی عرضه کرده‌ام.

در قرون بعدی فعالیت جاسوسان غربی در لباس اهل تصوف ادامه داشت و این روش فعالیت در قرن نوزدهم در سراسر سرزمین‌های اسلامی اوج گرفت. از جمله به یاد به فرقه‌ای از اهل تصوف اشاره کنم که در سال ۱۸۲۱ میلادی در مشهد به وسیله یک یهودی به نام ملا محمدعلی اشکپوتی تأسیس شد. این گروه با صوفیان کرمان و مشهد و شیراز رابطه نزدیک داشتند و مرشد آن‌ها میرزا ابوالقاسم شیرازی معروف به میرزای سکوت بود. در *قصص‌العلماء* آمده است که زمانی آخوند ملا علی نوری، که از فقها و حکما و عرفای بزرگ عصر خود بود، به شیراز رفته بود و مردم به دیدن او می‌رفتند. میرزا ابوالقاسم سکوت هم به محل اقامت آخوند رفت و خواست با ایشان ملاقات کند. آخوند ملا علی نوری گفت این مرد نجس و کافر است و از مجلس من بیرون رود. سکوت هم از خانه خارج شد. بعدها، وصال شیرازی و وقار شیرازی (پسر وصال) رابطه نزدیکی با محفل مانکجی و خاندان نواب هندی داشتند.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**